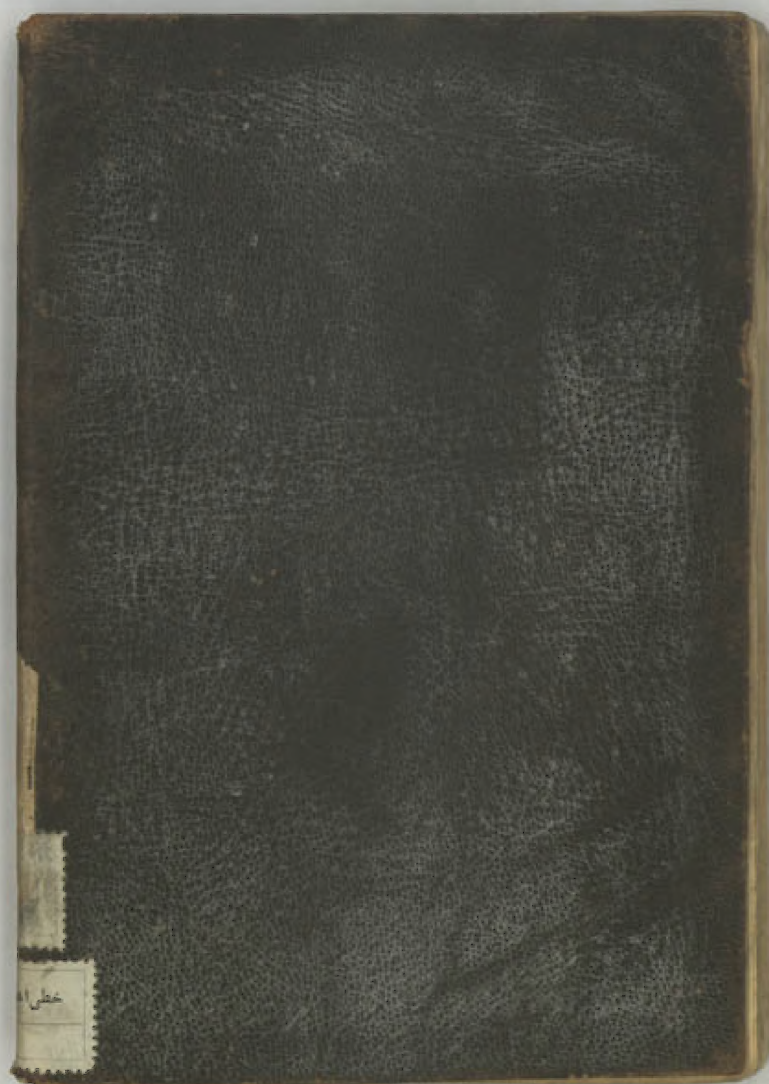


کتابخانه
میراث
اسلامی



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	شرح اهدائی
مؤلف	سید ابوالحسن خراسانی
چاپ	(۷۹) از کتب (خطی) اهدائی
موضوع	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	۷۸۶
تاریخ ثبت	۱۳۲۸

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای ملی
اسلامی
۷۹

شماره ۷۹

۵۵۵۵۵۵۵۵

شرح مشکلات الغیب اشعاده و زاهدان
انوری ملا لطف سید ابوالحسن

از علم که بقوه عروج
که کتب را در
کاشف کسوف این طاق
در گون
ت ۵۵/۱۳۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
شرح الفهرست امجدی

کتابخانه مجلس شورای ملی

ایکاد الهمام و غیره
چهارم
مکتب
مکتب
مکتب

بنا بر فخر زانی است که بلبل چندان نقاشا کرده که چنان نقاشا فر و کوفته
 یعنی بر از نقاشا شده چنانکه گویند عالم را اندون کوفته یعنی بر از اندون شده
 و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما اول بلبل بنا بر فخر زانی و عامل زانی بنا
 بر فخر اول ظاهر است از احتمالین باقیین که معنی یکی از ایشان مذکور شد
باقیم بلبل زنی است که کوفته اندم زان حال می گویند و در و نوا نوا
 و نوا می گویند که در و نوا به مقام و بلغتی نغمه و اهنگ و رونق و نیکوئی حال نباشد
 گویند بی نوا هم یعنی بی نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 میتوان ساخت توان جنبان و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 که خنده باشد چون مقام نغمه است مناسب نیست مگر آنکه از خنده خنده
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 مثلا از آنجه سر و نوا و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 حال بر و که در لباس و ازادی با صوفیان شریک است خالی از لطیف نیست
 و در سبیل فرس مسطور است که چون کسی پای بند باند یا کسی که پکر و باسد
 گویند فلان نوای فلان است یعنی پای بند و مرهون اوست و این نغمه خفاف
 که بنوا نیست هیچ کار می نادر نمردن نوا و بنواست مؤید این معنی است و ممکن است
 که در این فیه این معنی مقصود باشد و ح محتمل معنی شعر است که چون بلبل
 شعرین مقال همنه حال نوا خود را که کوفته و کوفته اوست بزور عادت خانه

ادامه دارد و از استماع آن برون در میاید اهون سر و نوا می گویند نوا
 که خاک چنان است که نغمه و نوا بان نوا می گویند که نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 جانب خوشبو و در یکی از نسخ قریب معنی سید مشک آمده و در نسخه الف
 ناله صحت است و معنی مسطور است که بان که از اندون رخت کوفته است و از نوا
 مش و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 البان خوانند آب یعنی جاه و دواج و رونق است محصل معنی آنکه مگر از نوا
 بر چنین افتاده نوا احوالست نوا بر و که خاک چنان در خوشبو و رونق و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 سبزه و در معنی اهون سر و نوا معنی انتاف بدل اهون سر و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
خام نیست است میان نغمه و نغمه از عکس جوار نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 محصل معنی آنکه اگر عکس نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 جوار نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 در نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 این نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 جمع است و از این معنی در کلام قدما بکار است و اما نوا معنی نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 معنی از نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 که مذکور شد که کوفته و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

کلاه که خنجرش بر سر نهاده هی جان سنانند ز گردان بگرد و اگر گود را
 بعضی ملک بکند مطابقت وجه است که گوید بر عذر پهلوی نشسته و بکین شده
 و ای که آن گود را از عذر ایشان میشود از آن کی بر بکین میشود پس
 چون بکین را بکین بر حسب احکام نشسته باشند که بوسه آن کی بر بکین باب میدهند
 تجویز در مطابقت تکلف و بعد است کالا یعنی رانجه از آن اهل اعصاب بر تجمیع
 که در مطابقت میشود و مسموع میشود که تخم در جان را بکین از کتف بخاک و کل الورد
 و بعد از آن در سر پستی افشانند یا آنکه بعد از سینه شش خاکی بر روی آن افشانند
 تانی را بعد از تخم مقدمه چندین وجهی که مادی و گوییم و تانی که بعضی ملک
 جامع توان ساختن و اول باین مقام ربطی ندارد خون خوش نقلی است که
 دل آب ناخالص می خورد و در سر نهاده یعنی آنچه در آب ریزد و میخورد
 و بکین و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کتف با بکین کل الورد است
 نمیشود و نهان شدن از دل آب بواسطه آنست که خاک را در خود را از پستی و فرا
 و غیره با نام مستعار نهان شود از آن بواسطه با بکین است و با بکین بواسطه
 دو پهلوی را بکین تواند بود که معنی او خبر پهلوی است که در نزد آب
 معنی نهان است همچون می بیند که نام و نشان کم در سابه او و ز کوفت نام و
 بعضی در سابه بداند که کتف و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان در و نیست چنان
 نام و نشان می بیند و در عالم نیست بادام و مغز است که از خنجر الماس ناواره یعنی

سر بای

سر بای مسانا مسانا بکین فاسق است که از آن سخن سازند بواسطه آنکه
 کار و بعضی گویند سکی است که با آن کار می بیند و مراد از خنجر الماس سینه است
 هو المشهور یعنی پشته بوری گویند بیاض خنجر از آن پس که تیرگی و سیاهی
 خود را در خنجر کشیده شدن نهان و بادام دروغ بود که از خنجر الماس گناه است
 او است از سینه چنانکه بادام دروغ نیست است از خنجر و معنی او تانی و معنی آن خنجر
 الماس یعنی سینه باین وصف که هنوز سر بای گویند که گفته باین وصف که
 نام آن سینه بیرون نیامده اول بنابین سکون و مخزن بکین با در لفظ سر بای و تانی
 بنابین سکون او و تواند بود که معنی او تانی را بطریق اخذ کنیم که وصف باین
 و محصل معنی آن باشد که با آنکه سینه هنوز در سینه از می جایی که
 گویند از او پس و این است و در اصطلاحات الشعرا که بعضی این را نسبت بقدر
 الناصر بن شیخ از وی می دهند و گویند که خنجر الماس تیری کی اندر بکین
 در وقت که از رخ می رسد شاهی و این را بای بکین از قدما گفته می بود و معنی
 تیر تیر باد و مد و مد بکین هر صورت شود جدا در و معنی چون خنجر
 ز نامید و خنجر میبکند از دین خود جان سق و در این صورت سواب و معنی معنی
 تانی است و اولی حرکت با در لفظ مذکور و چون مراد از خنجر الماس تیری کی اندر
 که از کلاه خنجر رسیده باشد تیری کی که از او سانی معلوم که تیر بکین است و
 گویند بوی خنجر الماس است از سینه سینه با وجه و صورت اول نسبت در بکین

تثانی میفرماید: و لکن بر کسی که چشم افکند: نیز در این وقت نیز بینی چین
 و مسعود سعد سلمان در مصنفه درم گوید: عمر و مرگ او بخندد و بکند گریه
 و نیز و نیز: ابو و کرد او بخندد و بکند گریه چون بود و ناز: نیز جان جان بخند
 از هیبت نایب تیغ: نیز کسی که زانند بد از ظلمت آردی غبار: و حکیم او حدیث
 خود نیز در حدیثی که درستی کرده گفته: هم از تشویر آن خارج کرد
 ثالثا با خویشین مرا شقام: حق می ماند که اندم تا گویند: نیز برنا و رده ام بکرم بگا
 و در بطون هیچ یک از قدما نیست که گفته اند: باین معنی بیامد با ستودن اولی آنکه
 در این مقام نیز بر این معنی حمل کنیم تا از کتاب تکلف و تعقیب نکند به با شمع و در
 نیست که استمال نیز معنی من بعد در کلام قوم بیتی بر قاعده باشد که درم
 گفته اند: نیز بهشت آنکه نیز و در کتب معنی استمال کنند چنانکه گویند: نیز
 و هر که آمد معنی نیز و نیز آمد و فقط در کتب معنی دیگر است خاص با و گران
 من بعد است چنانکه گویند: در چنین مکن معنی من بعد چنین مکن و بنابر معنی
 مذکور تواند بود که نیز گفته باشند و در کتب خواسته باشند معنی خاص با و حکم
 بنیادنی نیز احتیاج است چنانکه در غزلی از خواجیه حافظ که مطلعش اینست
 دردم از بارانست و در مان نیز هم: دل فدای او شد و جان نیز هم این احتیاج
 داده اند: کی نور چه محرب شدی ناقص و بی چشم در قبضه شمشیر شدی
در بیان منزل چهارم ماهیت و اوستاده است نیز و روشن و شمع

درم بران چشم نور که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی مدوح طایف قدس
 هست که چشم کا و فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر نشاند و این که این
 کار که در انبیا است بر نور است که بسیار نور می خورند و ناقص و بی چشم کرد
 که مشهور است که محرب بی چشم مخلوق منده و تواند بود که فاعل نور باشد
 یعنی اگر نور از نا حق خورند چنانچه چشم خود را میبندد و در قبضه شمشیر
 او میبندد: جز تشکی خجسته و خوار تو گویی: هم کاسه گوار و فمای عطشان
 عطشان بفتح سین و سکون طائش و اضافه فمایا و اضافه بیامد است یعنی
 تشکی خجسته و تشکی است چنانکه مرثی خون مردم تشنه است و تشکی او
 بخوار می شود تشکی خجسته نیز از این قبیل است و تواند بود که
 فمای معنی معنی باشد و معنی عطشان عطشان است یعنی تشکی خجسته و تشکی
 کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشکی او چنین است و ثانی بر اول
 از حیث تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای فمای حال خورید است فافهم
 و در بر سر تیغ تو بر کوی بیاید: ایبتی نارد حدما و کارنا: یعنی اگر این تیغ
 تو بر سر کوی بیاید کار را بجای اعل و دیگر جواهر این باقی بماند بکند بآنکه
 او را از آن مقوله انبشی دهد که نایب دارد یعنی او را اینتن بخاکش کند با
 آنکه او را مانند انار بر از قطران خون کند: در خون دل لعل که فاسد
نشود هیچ: قهر تو کرم و آب به بند خفقان: خفقان صفت دل و سبب

مسئله خوف است و از خواص اهل بی است که خفتن را بر طرف کند و بعد از آن
 این مسلمات یعنی ظاهر است و نسبت کونین از بی راغ تو کدی باشد هم سا
 غشت از نقطه بیاید و اول مستحق است که چون کونین اندر بیاید نقطه چند
 سیاه بر آن اوست و هر نقطه از آن در مسالای بر طرف میشود و کار با
 قبول تو کدی غرض این الم یلک و خواستند سائل کار از آن است که بی
 نه و حق و امثال آن قطع کنند و نیز الوی است که کار در آن و امثال ایشان کار
 و امثال آن از آن حکم گیرند و منک سوهان و غرض بر آن رفتن و صان سکا
 که کار و غرض بر آن رفتن و صان سوهان و غرض بر آن رفتن و صان سکا
 آمده و از هر دو معنی قریب شامل قول از نه هست چنانکه محقق طوسی در مساله
 جوهری بیان فرمود و گفته که لمن بود و قسم است و کلام و زم آن و معنی
 سعه بین گفته باشد از این که ای کوی فرات کوهی است چه آن
 نه چنانکه گوید که در این باب غار است غلایان شد آنچه هم این نوع است
 شد آنچه و هین است یعنی این و قول از که در کار قرار میگیرند تا کار باشد
 بر ایشان نرسد و کار سوهان خواهند با برهان نرسد با سواد است که شاید
 از اسباب و آلات قیامت و در بعضی نسخ جمله را و زاست که بجای دال واد
 است و بجای رای معده رای چرخ است و استار لها بکان با دها است که
 چون کار از او کوفت تا بیک جویند مثلا گویند این را از او بپای رسیده و در

نقص بود

سخه دیگر بود که از جای زای می رانند و باید باشد آمدن و این نوع است چه
 در وقت کار و بصلان در کار را هم در خط است و کار را با این که از سنا
 نشان از او نماید حرف الم بلفظ آنها که در آن است بر عالم بدست که در بی
 گذراند چون مهر و سند چه یقین را بر کاران را در راه طاعت است و غرض
 مهر و سند و در کاران از نزد الصوفی و شرا و غیره است و حاصل معنی لکچر و کار
 باید یقین با یکان توان داشت و هر کار در طلب عالم جلدی و یقین و کار بر کرده
 بدان نرسد دیگر دیگر که امکان بر صفت این و در این است چشم در آن
 و لک و در جملات بی واسطه بدست شریان می یابد و شریان رگ است که در
 در او باشد شریان مع کذا فی الکتاب اما بحسب اطلاق اشیاء که در وقت شریان
 که عروق متحرکه اند و از بعضی البوقیه مستقر و حرکت و انقباض تابع و بدو
 اصره که عروق مسا که دارند و صفت ایشان جگر است کذا فی کاتبه المشهور
 غرض بر آن غرض است و شریان و عروق از نرسد و صفت رگ که در بعضی کاف و بی
 جدول و در این محصل معنی که دلا و زان بنویس که در جگر شده باشند که در شریان
 در بعضی حلقه در با وجود عدم بصافت جستن را شرا مثلا در دل ایشان
 تواند شری بی آنکه ملاحظه نبوی کند و از جستن این سر و جستن این سر و اگر
 دل است استیلا کند تا بزرگوار جوان کوی در و بر سال کفی و به تقسیم کند
 بر جوان را یعنی عالم هر سال چهار دانجوان شود و باز بدین معنی و مرود

ايام جوانان را پس گرداند و در بعضی از نسخ بدل با زبان واقع شده و محل او
 بعضی متعارف و من بعد چنانکه گفتند ملکوت بعضی پس را بر بیای فارسی
 خوانند اندک محلی بر بعضی ها از تکلف و اصلاح است و آنجا که محط
 گفت و او بر آن گفت بر او بر گشت حاصل یاران بنیان را بنیان سرهای انگشت
 و او جمع ساخته است بعضی در وقت بخشیدن اموال و اسباب بر هم میزدند که برین
 تا ابراز آن بر پیشود با آن اهدان گشتان و قصد گشتان را جمع جوب بن سنان
 آهنی که بر سنان است و در آن چندین هزاره در دست بفتح راه میبرد و کلمات
 و ضلحا که در دست واقع شده باشد سنان بنم شین و نشود کلف جمع ساکن
 هم بر یکسان میزند و یکبار بفتح بای فارسی و سکون بای خطی با کاف تانی
 جنگ سنان بکسر بنی معجزه چیت طرافاده و در رساله وفاتی بعضی صبی
 و مافت بن آمده سلب اسباب مقبول مثل سلاح و رخصت و امب و در این مقام
 مراد از سلب اهل البیوس رخصت و نظا اهل لک و را الاخر باید خواند در سانی
 الاخر و ضافه سلب اهل را بطرا ده بنانی که وقت طوره بکسر طاء و معجزه جاسه
 که بر سنان بن و علم بنید که در آن کشف اللغات انوار بران کان که کسین
 بنی بنی علم سر علی که بصورت شین سلفند باشند و بان خصلت و نشود و
 جانور این درین چون شین و بیک و امثال آنها را م جانور این نامزدین چون
 اهو و سرباه و غیره فالت کف بختین پناه و عبات حوصه که چینه دار مرغ

نور جمع الف حصی در حصار کردن و دانستن روزگار هر دوری سپید و
 شصت سال شنی است که در آن الف الفهم لغا بدایه و در آن شدت شنائت
 این نشان سخت بفتح و هم سبب را خوشنود شین و خشم کردن قهر بارشاه
 هر که باشد و در محل التوارخ سسطور است که اول بارشاهی کرد و میان او و بنی
 خوانند ندا غطس بود بضم هاء و غیره و طای سهله و سکون و سبب سهله
 و از آن روزگار نام قهر بر ایشان ماند معنی قهر است که از شتم مادر برده
 او ربه باشند و چنان بود که او در شتم مادرش بود و او بر حکیمان چیده اند
 که او ربه است شتم مادرش بشکافتند و او را این و آن و در شتم از ری در
 شری که بر بعضی از اینان حکیم افضل الدین طاقی نوشته اند که چون
 روم از آتش بری بدایه اسلام را مدید خواستند که لقب ملوک سابق حق
 که کفار بودند مانند داشته باشند لقب خود را خوانکار که در خط در خط
 لقب پادشاهان خطاست و در شرفنامه و ادب الفضل لقب پادشاهان سرخورد
 شری گشتان و اضاف عدل سانسیم و عادت که این جمع کاف تانی و شاهیان
 که این چون کعبه و کعبه و وکی کاویس و کی بلغه فریس اهل را گویند و
 محقق و این در شرح هبا کل یعنی سلطان اوره و در محل التوارخ سسطور
 که این لقب زال قباد داد ناگران برای چو زنا چار ای فاعله تارده
 دوست نو که مرا وی سر به نور بنان نو فکر بر جای هسلار و

بنفایند مقدم گوید در سرفقا کنند جز را هم را جبر و رعایا سبب عدد را
 گویند که در نفس خود صیغ که به باشند و هر عددی که از او چند باشد
 پس توان داشت که از صیغ کدام عدد در نفس خود حاصل شده از انطلق
 گویند و هر عدد که از او چند باشد چون ده ام گویند و وجه ششم این
 عدد با هم است که هر چند از چند را و سوال کنند نشود و جواب بنگویند
 گویند که اگر است و گاه باشند که است و در نظریه و انفس چند نیز نیست و در اینجا
 افضل المناظرین فی بیان الدین منظور در کفایه الحساب یعنی پنج باب که در
 و گفته چند یعنی را هم بعد از تحقیق بر انطلق گویند و بنا بر این معنی حکم
 عقده در مقام دیگر فرموده اند انکه کی الای او ایگ یوری در عدد بنی چند
 ام راغب کی در گویند نسبت کی با هم بواسطه مقابله است با منطلق قدما
 حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را در واقع چیزی میباشد و بعضی از آنها
 معلوم نیست الا واجب را چون عدد را هم و در وقت تسبیح میگفتند سبحان
من لا اله الا هو اما عقده چنانکه مذهب متاخرین است است که او را
 در واقع چیزی نیست الا غیر یا محصل آنکه عدد را هم را که در واقع معدوم است
 با محمول است بطریق که هیچ کس اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی را و
 عیب کی و کبریشی اگر او را در سرفقا خود جاده و هم فتن خود سازد
 بالکله او را در سرفقا جاده بقصد آنکه بنویسد بعضی چیزها را و عیب

جانبین عطا در بعضی مدتی و درین فک است و بالکله در و فوج و نظایر واجب است
 عطا در شود و هر گاه او را از محذورش با انفس او سوال کنند بجهت
 خود ناطق شود و در جمیع احوال این ممکنست که معقول چیزی باشد و در اینجا
 با هم و حاصل صیغ نانی است که اگر فک بود جدا از برای عدد ام و
 او در سرفقا کشد و در این صورت سکون را در صورت اول کسر را و نظایر
 جز را اولی است ان صد و چهل و نو که در شایع عقیم هله دوم است
 حدوت تو مقدم را یعنی اگر چه تو حافی اما در تقیم بعد از قدم حدوت
 و هم دوم است بنا بر این معنی که هم قدم دیگر را هست و حدوت مدوع
 هم دوم است بخوبی که در مرتبه سیم باشد بلکه با این معنی که قدم و حدوت
 او در هر اعداد و در بین حدوت است تا خلک کف پای تو را نفس پیستند
اسباب است از تو نداند قسم را بخبر شاهد است که قسم خورنده بعد از
 قسم بر اثر و خند میشود و محمل زد محمل معنی آنکه این معنی بواسطه عز
 و مهابت بقسم که خلک کف پای است لازم قسم افتاده تا خلک کف پای تو را
 برای آنکه خلایق با و قسم خورند بنا بر این معنی لازم قسم است
 صاحب شرفنامه بجای قسم سقم نقل کرده بقدیم سپین بر قاف و محصل
 معنی است که کرم خدا و تعالی جل جلاله که مقتضی است که در پای و ردا
 بپوشد از سر خلق کند بنا بر این تا خلک کف پای تو را بنا بر این سبب است

فاری معنی حفظ است یعنی روزی که از عقب مبارزان شمشیر علم که عبارت
 از سر علی است که بصورت شمشیر یا خنجر یا شمشیر با وجود عدم حصول و امتناع
 مدد و تفریق از او بوی کرم رزم شده باشد که شمشیر را مثل او بخور و چیرش
 علم عورت است و عورت او عریض است اگر چه بی تو باطل تو را بی کوس و علم نکند
 کوس را خنجر هم رسد و از او ازین نباید و علم را قتیع غریب و جلوه نکند
بک ناله که کلک تو کند در مدد ملک روزی که مدد و جلوه دهد تخت و دم را
 با فایان تر از آنکه هر روز و هر سال از دست کان پست دهد ناله بزم را رزم
 بکمال و نوع زای فاری ملکین و اند و هکین و ایند سپاه و غیره معنی دو قشکه
 و شمشیر خود ستانی کند در مقام مقابل در آید بک سوی قلم خود در دفع آن فایان
 از آنست که کان پست خنجر خود را از دست کان دار ناله دهد یعنی در ملک و این خنجر
 بهای تو بک قلم تو می کشد و به خنجر خود می کشد و کاکش خنجر و کاکش خنجر
 هر سال و هر روز به روز و واقعت و محصل معنی کاهو الله و الله که ملک
 بک سوی قلم تو پیش از چهار ساله و صفات و پوشیده است که از الفاظ این
 قطع و بر چهار مفهوم نیست و معنی که خنجر فایان و شمشیر خنجر در راه و صفات
 و معنی گفته اند که حلال خنجر چهار ساله است که خنجر در راه و صفات
 نیست مکن و قتی که کفار بر اسلام آیند تو می آید از چهار بر تقدیر قلم این
 مقدمه را کاکش این فایان و عدم مساعدت الفاظ و بر شمشیر غنی نیست

خنجر است که در کنگر اقبال کوی کنگر خنجر بدیخت و دم را سپین
 تعبیر و معانی است که بر پیشانی و رخسار اطفال فرید که مریم را در نظر خنجر
 آیند و مریم را رغبت بدیدن ایشان باشد بواسطه رفع چشم زخم پند کنند
 در این پند خنجر مدد و راقشیه بر خطی سپین کوی که کنایه از خنجر و جوی خنجر
 او و اقبال را شخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد حاصل معنی
 آنکه اگر چه در خنجر و دم خود را سپین و فایان انگاشته پند چشم بر آن کند
 و چنان و فایان که مریم را بدیدن من رغبت است با آنکه بواسطه بهای خنجر
 بر و دم کنند که با اقبال را رغبت بدیدن است و بغلط نخواهد افتاد و
 خنجر نور از نوع خوش آیند کپی نیست که اختیار دیگری بر او توان کرد و فایان
 بود که درم کنایه از فایان خصم باشد خصم از کمال پند نیست که در فایان
چیکه باز وی بی دست علم را یعنی بهیض است که خصم در کالات خود را مثل او
 نداند و باز وی بدست را که کالات اوست فایان علم که کالات است و سازد و
 شاید که فاعل چیکه فاعل باز وی بی دست باشد یعنی فایان خنجر و کالات
 نماز آن مقوله است که باز وی بی خنجر علم را فایان خود را نداند با آنکه با وجود بی فایان
 نیست و باید دانست که بی فایان احتمال تشبیه و غیره معنی فایان تا تشبیه خصم به علم
 و مدد و باز وی بدست لازم آید بلکه تشبیه فایان به فایان است یعنی
 چنانکه فایان ساحتی از وی بدست علم را از دست نامعقول تشبیه و خنجر

بکالات و نیز از این مقوله است و بر تقدیر حلافتیه مفرد یعنی در هر عدد و
 نیست چه قابلیت در حق که موافق اندک نیست نهما مثلث مدوح و لازم دارد بنا
 بر آنکه مثلث بین الطرفين است و جمع تائی میا بر معنویت که ضایع
 میشود و در شرف نام بدل تائی یکدیگر تائی یکدیگر منقولست و اکثر پنج عدد
 است و جمع حاصل معنوی تائی است که نه از بازوی بی غیر علم را بر یکدیگر
 غیر تا بعضی ازها است که در مقام تعدیل بر استحال کند چنانکه اکثر مؤلفین و
 نقل کرده اند و پنج سعدی بن کنند از صاحب مریض ناصح فتوی که
 که کار بدی پنهان متوی بدخواه نمر بر سکنه این تحت خلکی معرب
 که پیشی ندهد هیچ رقم را سکنه بنم سکن و سکون کافی تازی جای سکون معنی
 در حق نود و روی زمین معنی است که کار معنوی از او نمایی چه معنی با آنکه هیچ
 عدد در از پادشاهی معنی عدد و از دشمن توان کار بر نیاید و این بنا بر استوار است
 که معنی عدد را زاده میکند اما بنا بر تحقیق که ذات احد متلازم مرتبه دوم شده
 و در مرتبه هم معنی است نه آنکه معنی او را در صد کرده و از معنیها آید الحفظ
 مرتبه این کلام که معنی ندهد هیچ رقم را صفر مختصه نخواهد بود بلکه صفتی
 خواهد بود که مشعر و پنهان واقع و لفظ تحت خلکی خالی از لطف نیست چنانکه
 حساب قسم علی حساب را منقسم بدو قسم ساختند از تحت خرابی که محتاج بر
 شکی است پابری و حال پابری و مراد از تحت حسابان کرده و اشتغال

اکثر قدما خصوصاً خافانی بسیار واقع شده است و هوایی که محتاج بر سیم شکی
 نیست بلکه موافق برای عمل آن است مثلاً آنکه هرگاه معنوی و وابسته
 موی و مثل معنوی مبر است ناخالص از آمدن موی کاین فاسد بر راخته
 و بر یکدیگر است و سکن را بر یکدیگر زمین با دقت است اسباب است که در سکن
 هیچ توفیق شادی و غیره یعنی تائیت زمین بسبب آمدن موجودات بدین
 خالی نمیشود بخوبی که در کون هیچ از او حاصل نشود تا سکن زمین بسبب رفتن
 بکم عدم بر نمیشود معنی که دیگر موجودی به عالم عدم نقول نیست تر است
 زمین قرار دارد که این هر کوف و فساد و غیره از هر چه متضمن شادی و غیره
 که بر دوشان و دشمنان توافق میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک است
 و علت خانی شادی و غیره توفیق در بر یکدیگر چه عیون نموده ناهید ملک
 شعبه است و عملاً عیون کوچی است روشن و بر یک از جانب شمال یا جنوب
 طبع و کند چنانکه میان هر دو زمین بالا بود پازل ناهید زهره است مثلث
 بیخ هم و لام و سکون تائی متدشمن و بیخ باد و نارند از او نارند و
 پیش قدمی ارباب موسیقی تا در تحت دایم جاد و ذبرد لسان و مثلث و
 بی و بعضی از شاخین یک تائی بر اینها افزوده و از این نظریه نام غار اندر عقل
 معنی آنکه ناهید در بینم توفیق مثلث و بیخ را چنان عیون خورده بار و عیون
 توفیق ایشان عیون کنایه از بلند فواض است و توفیق که توفیق عیون رسد و

که مرئی و پادشاه دریاچین است گفت که من باد و کس از لشکری و آشنائی که
 چون نفس بنائی دهد که و کس از لشکری او که نبغش و کل باشد خلاف عقل و
 حق تقوی کرده اند و تا عزم لاف آشنائی ایشان من ندانم سوسن الملق و نوبی
 پینا که تا بصدق و کتب این معنی و رسید معلوم کنند که نبغش و کل منکر آشنائی
 میباشد یا مدعی آن و سلوک ایشان از اینا که واقع است نفس بنائی معلوم کند
 و در اکثر نسخ بدل گشته اند لاله شیدا است و حق فاعل بر داشت لاله خواهد بود
 بنصیای معنی لاله آشنائی بسیار با نبغش و کل نبغش و غازی کرده نبغش بنائی
 گفت و خدشته که در این نسخه هست است که عدم مناجت عقل کل را لازم بنائی
 چه محیی و من که بسیار حرف کل زده باشند کل را گناهی نیست ما را می که قبول
 نکرده باشند و قبول کردند او بنائی این نسخه از سخن من و من نباید و جواب
 گفت که اگر چه بسیار است مناجت نکرده باشند اما سلوک او معنی که بسیار حق
 او این قسم تلقی برده چنین داده که می باز نیست از مخالف عقل و تقوی و
 که بواسطه تأیید جواب مخالف تقوی را بر نبغش و مخالف عقل و تقوی و کل نیست
 و هم بطریق اف و نشر میشود اما جواب از این خدشته را در کتاب سکون ضاده
 در نقل عاریض و حمل در کوفت معنی قبول کرد و تا مفاد قطع آن باشند که جواز
 سر بردار و من نبغش کل جودت خود را که از بسیار نبغش قبول کرد و اینها جواب
 باینکه مراد از آن دو تن که مناجت عقل و تقوی نکرده اند نبغش و معیاست

با نبغش و لاله است چه لاله غازی کرده و غازی خلاف عقل و تقوی است معنی
 اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از او است
 دوم آنکه محتاج بر نقد بر است ستم آنکه بنائی این لفظ عاریض بود و کار نیست
 اما جواب دوم بواسطه آنکه از لشکری نفس نامیده نیست اما جواب سیم از آنجه
 که مراد است از نبغش در مخالف عقل لاله با استدلال کل باید که نفس بنائی نبغش
 بر او و نبغش کاشته باشند تا بصدق و کذب غازی او نبی و راست و راست
 آنکه غازی او امر نیست معلوم نفس بنائی و نبغش نیست که در ترکیب محیی
 اها را مار الحجاز است از حکم بر باری یکی از کلمه محیی و لفظ را مگر آنکه رای
 کلمه محیی را ساکن خوانند نه کسور تا مفاد آن شود که نفس بنائی تلقی و
 نظر بسوسن و من کس و نبغش را در افی را یعنی از برای اها و مع زائد حکم بر با
 اولی است چه رای ناپدید در کلام محیی یک از فعل ما نیست که نیست و در معنی است
 در عا و در آن جمع میان را و محیی معارف پوره و در اکثر مواضع از کلام است
 که نبغش ممکن نیست ما را بر باری را با بلایا باشند و در محیی و نبغش رای نبغش
 قاضی حقی از آن جمله است و این بیت حسن و دهلوی نیز از این مقول است
 فی جرم اگر چه رختن خون بود کتاف تو خون من بر من برای صواب را
 و در بعضی از نسخ بدل است ستم قطع این بیت واقع شده چه نفس نامیده تقوی
 از لشکری دادند که نیست باری در دوازده کوفت تقوی را و مال من و یک نیست

سبا

چنانکه سوسن و توکس بخندش افی سرب اندوید انکار راجه دعوی را
 امانه خدمت بافی بیادست یعنی خدمتی که ان اعلام است محمل انکار چنانکه
 سوسن و توکس مملای اند که هر چه از نقشه و کمال بشنوند و ببینند خود
 انکار استثنائی صبا و خواج و دعوی استثنائی او و اظهار قدرت و عدم محمل
 از نقوش نباتی ذی بقوت دین طاهر صد انکشت مانع از بد و بخت
 دست موسی را مانع بفتح مهم مانا مستند کارهای بخت یکی از اجزای
 موسی و بد و بخت او که هرگاه دست از کج بیان بی وند او بی بخت او
 بخت اشتاب بودی و بسبب این مجرم رواج دینی و مشرکین را قوم کردی
 محمل معنی انکه دست تو در بقوت دین صد انکشت اعراض از بد و بختی موسی
 طاهره مقصود عقل تصور کند جلالت تو اساس طور تحمل کند بختی را تصور
 مصدر است یعنی اسم و فعل تصور عقل یعنی عقلاقی و اساس و اساسی
 بنیاد اساس بفتح جمع اس این بخت را بطریق استقامت انکاری باید
 و معنی ثانی متغیر مصحح اولی است بحال بای تو صد بار بخت طاهره
 مسیحی تحت سلیمان و تاج کس بر این بخت خالک بای تو بر تاج سلیمان
 و تحت نوشی و انست فلان انرا سبب طعن بر این است که شمس قبیع جدا از انکه
 در حدائق العجم عدول از جاده صواب در شجره مستقیم و سوسن جهان را خست
 و کشتن کنونی هم است که در بعضی از اوصاف درج و حیا و دعوی از جنیان غلو

بختی را که در حدائق العجم عدول از جاده صواب در شجره مستقیم و سوسن جهان را خست و کشتن کنونی هم است که در بعضی از اوصاف درج و حیا و دعوی از جنیان غلو

کنند

کنند که عباد استخاره عقلی رسد یا شرف اولی شریف راستنوم بود و این
 باطنی که قافیه او موسی است از انجمله شریف و وصفی بود که این بد و بخت کن
 گوید که شعر از این جنس بیا که گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بودی
 چنین است و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنینی که بی و بعد از این
 عبادت و این را مانند کنیز از دیگر قصاید حکیم و بعضی از بانی شعر که
 بیت خاقانی در وصف بد و بخت - نوح نه پس علم داشت کی بد و بخت بدی
 قنطره ذبی علم بر سر طوفان او و این بیت مغربی چون هوار بر بی بخت
 جای ما کاشانه به - معصوف با ساعی و محراب ما سمانه به از انجمله است گفته
 که این جمله ناشایست و دلبری بر شریعت است و دلالت کند بر بی اعتقاد
 شاعر و معنوی و قوت صدق او و بدین بقول باستان من الضلال بعد الله
 استغنی بهر چه معنی را بپ قلم بدست گرفت قصاید و نوبخت جواب
 فتوی را یعنی معنی را بی تو بخت که قلم بدست کن دخول بقصد فتوی امر
 دخول باراده فتوی بی اگر چه صورتش نوشته باشد و مانند قصاید جواب ان فتوی و در
 جوابی نویسد یعنی جواب و در ان مثل فتوی براب صورتی بنید این است
 انچه در معنی این بیت مستحق است و پوشیده نیست که جواب فتوی محبت
 قبول فتوی را گویند نه در ان فتوی و این است که چون صاحب اصطلاحات را
 معنی رجال او مره بر آب نویسد یعنی رجال نویسد که پس هم حاصل معنی

ان شود که هر چه اقتضای رای نداشت و قواد مصالح دنیا و جواب
و سؤال اهل عالم بخاطر میسر و کراهتین که قضا بافتد که اقتضای رای تو
حیث و توجیه فتوی خواهی داشت از آنکه علی ای باب هر هایت موافقت
و معارضت که نسبت بقواد موافق مافی الصلحین توفیقی میدهد و فی
الحال منقولید هر آن قتال که توفیق تو بر آن نبوده زمانه طی نکند
جز برای حتی را یعنی هر حکم که خطا قبول شود از این که باطل و سکا
زمانه او را در می پیچد لا برای آنکه حناد را و پیچید با آنکه او زمانه
طی نمیکند و در هر یک که داند که در این روی آنکه حناد او پیچد و از
بیکه باطلست کافان ندارد که کسی حناد را و پیچد و چینه در این آید
روزگار بسکند داند زخابت کرم اندک که بقوی نیست و جود پس
مکر مدعی تو چرا هیچ لفظ تو هم نون بر می نه پیوند با غفار تو
نون مکتوبی را جهود بر آنست که یکی از این دو بیت بداند که نیست
چرا که مال هو و یکی است و جمع میان ایشان ناسخ است اما اختلاف
واقع است که مالیت اول است که مکر مدعی تو نیست که هر کس که کلام تو
فی نیست همیشه در جواب مایل غم میگوید و مال ثانی این است که مکر مدعی
و بار امتد بر هدانی که هر کس جمع میان ایشان نمیکند یعنی نه چنان و در کلام
تو کلام فی که مفاران و مسؤل است نیست بلکه این لفظ اگر چه این معنی

نداشته شده و هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هر کس که متکلم نزد ایشان بود و غرض تو
آنکه در حق او است یا آنکه این نشان کلام است که تکلم بران منافی کرم باشند
و جود یکت تو متکلم عقیق بود چنان که امن و سلوک تو اندون و سلوک
سلوک تو ای عشق و خوشحالی و عشق خوش و خوشند من بفتح هم و لذت
نور تو بخوبی و کن آنکه این سلوک و غایت که بفارسی که جفو و جوی مانی
بضم سین و مکر نه که بدین سراسر بیچاره سال و نه سال و نه و نه و نه و نه و نه
بر ایشان مانده اند و این را ما چون خود را و مخصوص در آن بود پس از این که
چنانکه بوسی علی السلام تکلیف میکنی و نگردد عاقل و موافق این مائل از این
مانند است و تقصیر این رقا عجب بد مذکور است محصله معنی آنکه چنانچه
و سنگرم و حال وجود چنان شک بود که حال بنی اسرائیل او پیر نیست و حال
فراخ عشق میداد است و جود جود تو را عباد اگر نه وجود بهر نام قضا صحت
اگر چه یعنی اگر وجود تمام جود تو که راسته وادار قضا اند من در میان جود
تکلیف عالم نبیند قضا اصلی و ماضی وجود را که از اقلیم عدم متعوق در آورده بود
میر و صفات و جرات را بسته و در خود یکی بعضی را عراج را عراج خواند و آنکه بدلیا
حلی ای و صحت باشد و بدلیا هم حاد و صحت و خالی از تکلیف نیست و باس کلام تو
فتمد اینجا که شیخ سید ما بدین ختم ختمی را یعنی متعوق در آورده و ماضی را
تکم تو چند شود که در جیم ختمی باکا العین و بدلی که دارد و بدلیا بدلیا بدلیا

نکند. نیم چینه ربع و دوازدهم برآید. نصفم باقی و خلقی چینی را بهی کار
ملک نکند ربع و ارباب کند و کارشین آنکه کلور را برآید چنان این معیاده کند و گلا
در از دین و نیت مثل کلام دارد. نصف الحی است. نصف اعظم عربی چنانکه جمله است
کند که بعد سالن خطای که برآید و چون از این بهت موقوف بر این بهت یعنی از
اصطلاحات که نجوم است چنان شروع و شرح بهت ذکر اها را باید کرد و در هر
جز و از فلک البروج بر افق شرق و جز و دیگر بر افق غربی خواهد بود از جز و که
بر افق مشرق طلوع و از جز و که بر افق مغرب است غروب و سابع گویند و از غروب
کوشتن بر افق بروج فلک البروج را بدوازده قسم بر بیست قسمت کنند و از این ترتیب
که جز و این اشیاء طلوع و غروب است باید چهارم و دهم اقرار گویند و آنچه در بی
لغات که بیست و دوم و بیست و هفتم و یازدهم باشند و تا عملی که گویند و آنچه در بی
ما باشد که بیست و پنجم و ششم و دهم و دوازدهم باشند و تا عملی که گویند سهم السعاده
درجه چنانست از فلک البروج که بعد از طلوع مثل بعد از اشدان شمس بر توالی مثل آن
اعتبار در اول محل و قدر اول غروب است و اول غروب طلوع سهم السعاده اول در میان جز و
بود جز و اجتماع جز و بیست از فلک البروج که بهترین در وقت اجتماع و از آن جز و باشند
جز و استقبال جز و بیست از فلک البروج که در وقت مقابل از بیست است که وقت اول
در آن جز و باشند باید دانست که چنان بروج در طوره مکان را با آنجا مختلف بر یکوالب
سپاره و قسمت کرده اند که ای بیست و پنج و بیست و شش و بیست و هفت و از آن فلک ان کوکب

چنانکه اسد را خانه افتاب گویند و کاهی هر یک از این ربع را بیست قسمت کنند و از آن
بر ایشان قسمت کنند بر آن که هر یک از این ربع را بیست و مساوی کنند و هر حصه از آن را
وجه کوکب گویند که با داده اند مثلا ده درجه اول جز و وجه جز و گویند و اگر جز و
بر چهره ربع حصه مختلف کنند و هر حصه را یکو کبی گویند و از آن واحد کوکب گویند
مثلا شش درجه جز و اشدان بی دهند و از آن واحد او گویند و حد بیست و یکو کبی
مخبر و دیگر یکو کبی اسد و قوس بیست و اشدان و بنور و سبیل و وجهی مثل آن
وجود و میزان و دوازدهم و هوائی اند و سریان و جنوب و جنوب مثل آن را باید دانست
انقی و در دوازدهم و جنوب و شمال و امتداد بیست و هوائی در دوازدهم و جنوب
و از بیست و هوائی در دوازدهم و شمال و جنوب و بیست و هوائی در دوازدهم
و در ربع و قمری است و در هر یک از اینها وسط را مقدم است و هر یک از اینها است
اختصاص و در جز و از فلک هشت که بیست و یکو کبی است و بیست و یکو کبی است
بدان درجه بیست و آن درجه اول جز و شرق آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم
افتاب را اصوله لایله که بیست و هوائی است یکی لیل جان و دیگری لیلان که
بقای هر جز و است لیل جان را هلال و لیلان را کدخد خوانند و هلال و لیلان
پروانی یعنی کدخد و واسطلاح یکی از ربع جز و است علی سبیل البدله و بیست و یکو کبی
اول شمس و هم قمر سهم السعاده و از آن اجتماع مقدم چهارم سهم السعاده
جز و استقبال مقدم نیم درجه طلوع است چنانکه بیست و یکو کبی است و اگر سهم و بیست و یکو کبی

تا بندگی خود و قتی که شکر کلاک خطا بر سر قضا و قدر نهاد بطق صابر گشت
خطا و صواب یعنی در بولندگی و زاری صاحب مرتبه است که خطا بر تو نشیند
قضا و قدر میگوید و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه فطرت او از هیچ کس
و رای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاردی نماید چه هر که را خدا بکفایت
از او کاردی نماید گذشته بانقهر از اینجهن از کانون غار به بانقهر امر و
عده خود از ایندال همه ماه اول چهار سال و سیات کانون ماه آخر این
و ماه اول زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل معنی اول این معنی
مکتوب است گذشته بانقهر اصل از و کانون و ح کانون را بر کانون
الآخر که ماه اول زمستان است حل باید نمود با از اول از مدله از تاریخ مقدم که
شهور را در وصول از بهر میگوید داده باید بود چرا دار تاریخ ملک شاهی
بعده کانون اول از سال و میباشد و داده کانون اول بالقرن آنکه
هانی ماه سفلی را بد و اطلاق را که کوه خالی از تکلی نیست سند بفتح هم و تو
تکبر گاه خوب بختین و قیام و او بعد شدت نام علو بر سر خوب شدت
و بلند بخت و بر کوار شدت و زدن و غالب شدت و بالا مدور و سزا بخت
و جاسر گشته شد و خفا بفتح سبز و اساف با سح پایی و مسمی و هم پس بخند و
سکون جای معجز جواب اول و بفتح لایم و سکون غنیمت جمع و مغرور و
یعنی بر و ارد و بر و ارد ها لا لا در خند و تابنده الاله و صفت اول و مستول شده

کذا فی الشرفنامه نشو و نما بفتح فونین بالبدن و افراشتی کورین بار کاب تو
یعنی در هنگام سواری تو بر او طبع و طبع و طبع کذا فی الشرفنامه با عنایت هوا
یعنی چون عنایت انداختی چون باد و ان شود را پسند فیه کاج بکاف و جم
تا ذین سبلی کوس بفتح کاف تا ذی تخت دوش بر دوش کبی زین
سیهر رخت و کوی و قادی و بحر حقا علا و دین که سیهر لب از سینه و علا
سنا بفتح دوش و بلند و علا و بحر کوار شدت و بلند شدت و نورانی
تو و من تراست راه سیهر و کوی رودی افتاب چون عیسا یعنی گو
ملک از نور رای تو روشن نیست افتاب را بطلد و بیوک چون کوران عیسا
راه رفتی با آنکه ملک را رای تو روشن ساختند افتاب و کعبه لا کبی که مثل
کوران عیسا راه دور چون جایی را روشن تواند سلطنت و عیسا افتاب
خفوط شعاعی او است با آنکه محض ارعالت و نمرین محض اندر و عاقبت
حذب زده و مهر افغی برین گشتد ز قفا حذب کشیدن و بیورین
یعنی هم زمرینک این اصب در روز جنگ مهر نام را که در سر اوست از چشم
او بیرون کشد با آنکه و باغی نداشته باشد بلکه قفا و داشته باشد و
بطرف دیگر و با آنکه در روز جنگ مهر چشم افغی یا یعنی مره ملک چشم او
از قفای افغی بیرون کشد و نماند سبلی کار مریش ابر آنکیزی بجای
بودن کا ندر او بود و باغی سبی که مثل روزگار سریع التواتر و حی

او را بر آن گوی بیستی از کوهستان و در آن روز نور با عالمی بود که در آن
 در آن عالم فریاد بود یعنی عالم اول یا آنکه نور با عالمی بود که امر و نسبت با آن
 ان عالم فریاد باشد و چون در علم جهان رسیده که هرگاه از سوره کوه که
 جزوی از اجزای این جمیع ستود باشند یکی در جهان جزو مقام ناپود
 دیگری در مشرق و ثالث در مغرب روانه شوند تا آنکه باز به محل اجتماع
 خود نمایند که در بعضی نسبت با ایشان ستر و در مختلف باشند مثلا اگر
 نسبت بهم جمع باشند نسبت با آنکه بجانب شرق رفته تغییر و نسبت بنا
 بختی خواهد بود و علی هذا القیاس تواند بود که مراد از بودن عالم
 اید با عالم اول این باشد که اگر او را بختی باشد از جزوی از سطح
 رو به مشرق بتانی بیستی از کوهستان و در آن جهان جزو از مکان رسد
 و همان روز نسبت با دنیا بر مقدمه حفر که در جهان ثابت شده چهار چوب
 باشد و یعنی عالمی که امر و فریاد این عالم است یعنی عالم اول در حق او
 باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی در مغرب بیستی بیستی از کوه
 در آن جهان کان رسد و بنا بر مقدمه مذکور همان روز جمیع باشد و در وقت
 با عالمی که فریاد در آن عالم است یعنی عالم اید در وصف او همان واقع باشد و فرق
 میان این تقیر و تقیر بر اولی است که در تقیر بر اولی در حق با عالم اول یا اید مراد
 هر جزو از ایشان که خواهد باشد و منصوص خود را و در پی آمدن خلق هستند

یا آنکه نور با عالمی بود که امر و نسبت با آن

اینها طی زمان مقصود است بی آنکه سبب بی مسافت و اختلاف اجزاء
 ارض شده باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه در این بیت جمال
 الدین عبد الرزاق کوبتانی تو عناق بیجهت از سر بی تابان جای که
 در پی صوفی فریاد کرد و در تقیر بر ثانی از رفتن یکی از این دو عالم رفتن یکی
 خاص از ایشان یعنی فریاد بی و اینها در حق سبب قطع مسافت مطلق
 و بنا بر مقدمه ثانی در جهان اگر خود را محل اجتماع اخذ کنیم بلکه قطع
 مسافت تا حدی که نسبت اختلاف اقام باشند اعتبار غایب و اگر چه محل اجتماع
 نرسد و تواند بود که مراد از عالمی که فریاد در آن عالم است از جزو این باشد
 که قطع مسافت در او منتهی شده و بنا بر معانی اگر از زمانه
 زمانه نورد اراده کنیم بر بوی نسبت حدیثان بقیع خاه معجز بار ستاره
 عتاب بکر همین مملکت گناه بوی که رفتن و نرسدن نوال بختی و بخت
 پس از قطع پای خطی توان گوی مع باب خود و کوب که خاها ای ایشان مقابل
 بکر بکن چون میان ایشان اتصال بود و توافع باب خوانند یعنی کنند و
 پس اتصال تفریق باب بر محل فتح باب باران و برف ارسید خوانند و اتصال
 زمین بر فتح باب باران سبیل و تفریق و برف و اتصال عطارد بختی
 فتح باب بارها گذشت التعلیم قرآن فتح ناف هرگاه مطلق مذکور شود مراد
 از اجتماع رطل باشتی است و ایشان را ستر قرآن باشد که چنگ و چهارم

و بزرگ اول هر چست سال و ثانی هر دو هفت و سیل سال ثالث هر هفت و شصت
 سال شود اینها در امتزاج امضا شدن چهار امضا حکارا اشتقاق است که از
 ثانی افلاک در چهار عناصری است که حیوان و نبات و معدن و برهمنی و بنا
 بر این افلاک را امار و عناصر را امضا و ستاره را موالید گویند و کاتبی ذال بحر
 امضا دارد و خلافتی جلی که کسی در او نباشد ملامت بقیمت خلافت
 حق شریف و نوشتن و ضبط کردن استقامت بکس هرگز راست شدن و راست
 اینان در سبط طبع که الخشب ستان است روشن بر کس زات انگری
 که صورت در انصورتها شالی است و افضل الحقیق تولا ناشی الدین محمد
 جعفر در شرح تذکره آورده که مشهور است که هرگاه که الخشب بقطر النقا
 برسد در آنوقت دعا استجاب میشود تا که از ظلم ^{و بیکه بریدار است} بایست
 خوشتر دارد چنین نعمت پس از چندین عذاب ^{حالی من شده} نصاب بکارت
 بقره حال دعا الحق بیاستد که باشد بی ^{در جمع} فتح نکشت که در حد
 بفتح دال مکه نام زنی است از مشاهیر همایان عرب خلیفه سلطان کرد و همان بود
 عروسان طبع سلطان است که در قبال العواب بعد و سلمی را و اما انب و البق
 بتمام است که بعد باشد بفتح را و سکوتین میندیش که نام عاشق ریاست بفتح
 را مکه باد و یاد موحده اینها خلیفه سلطان کرد و در چون عودانها
 ناله سوزای ریاست یاد چون و امق فدای خیر عودان شود ^{ما جویرا} بید

از بزرگان در سکوت ^{بایم اند عشق} از خور و بوی چون سدا ^{سدا} بفتح
 سبکهای است معروف بر کهای خور دارد و سبک و زبان آستین برای سبک
 حلقه خورند یعنی ماسک بر لب سید لوزان بودیم و در شنان ساکن و فایع البالی
 و انکم حوسله کی که داشتند بکان آنکه نوراد بر کمر اجعت واقع خواهد شد و
 معشیت میکند رانند ^{انوری} از غنای خیر سبک و خوش ^{کاد با} اندر سبک
 دارد حران خور و خلایب ^{خلایب} بفتح خایب یعنی زمین کثالت که بای در او
 یعنی خلاف عقل بکن و عشق در شنان از در غیبت مروج با و مرسان چرا که بای
 و دهانت که موم در افشای از ایشان نیست و مقبولان جمع که در شنان مروج
 بکار کرده ^{فقر} داران از آن بر دوی ای کی بکند ^{کوهلا} بر سرش نهاد حالی
 حباب حباب بفتح حاصوف و در اصطلاحات کلاه بر سره دارن یعنی خنجر کلاه که
 و چه بر اعتبار کردن و لغو و نظم آمده بایر کلاه اول شپور و کلاه سرش را بجا
 و بنابر ثانی قطره محصل اول آنکه کی ابو قطره بایر چکاند که اخبر
 اب را خنجر کلاه حباب بر سر نهاد و او را و سوا آنکه و محصل ثانی آنکه
 کی قطره خنجر که از آن نظر ما عطی نوار ^{از بی} صاحب خرمن رفته ببقاد
 در ^{این} مثل تشبیه با بی انکاف العزایب ^{در و من} العفا مسطور
 که خنجر ببقاد را گویتری بود که از جمیع مستوفات خود و دست راستی در دست
 نادر انصافان ببقاد سپهر در شانی را و ابروف و صاعقه فرو گرفت چنان

تنبه اند ساختن تفریق بین حق بود کوی اشیای برین نوع چه چسب از عرض نفس چه
 جوهر شکست عرض موجود است قلم بوجود دیگر چون سری و کبری و جویی و تپنی
 و امثال اینها جوهر موجود است قلم نفس و حالت جوهر چون آب و آتش و غیره اشیای
 بدست و مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه برین چگونه از عرض چگونگی جوهر
 شکست است یعنی حق چسب سبلی از عرض مثلا که آن حدیث و این حدیث جوهر و در
 کدان اشیای شکست و بالحدیث تعجب و بسبب تپنی وین تپکی که دارد اشیای را مغلوب کرد
 و کوی او را برده پس تپنی شیخ او که در حق است از جنس تپنی که از اجناس اشیای
 با تپنی که در حق است از کف که از اجناس اشیای عالمه عرض است اشیای را که از جوهر و در بالا
 عناصر است بسبب برین کوی او مغلوب و شکست را ساخته است و معنی نوع را یعنی
 لغوی او که آن که است از کوی که در حق است بر معنی لفظ جوهر را بر لفظ حق معلوم داشته
 یعنی برین چگونه چسبی از عرض چگونه جوهر را شکست است فاعل و مفعول و مفعول
 که چون کوی نیز از عرض است و این بود که شکست شدن را جوهر نیست و هو که کوی
 با شکست قلم جوهر است و هو که شکست است با آنکه هر یک از خالیت و مغلوب و تپنی
 و آتش بواسطه تپنی و کوی است با اعتبار نفس ایشان باشد و اینانی مثال و تپنی
 نیست و نشان بود که آن کوی اشیای در حق و در حق اشیای را شکست و جوهر را شکست کرد
 بود که در آن حق و دلیل بر آن است که معنی است از جنس قواطع و الا ان جنس با از آن
 معنی ام محصل معنی برین تپنی که در حق است و چسبی که در حق مغلوب جوهر اشیای بود حالا

اورا از عرض حق بسبب عرض و معانی او که آن با تپنی شکست و شکست چسبی
 معسوب خواهد بود و تعجب باعتبار آنست که جوهر مغلوب جوهر غالب را شکست با
 آنکه از هر یک از عرض شکست و نشان بود که مقصود آن باشد که شیخ از عرض شکست
 جوهر را که اشیای شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 شکست فاعل کوی تپنی علم خالص بود و کوی تپنی تپنی تپنی تپنی تپنی تپنی
 نشان بکری است و معنی آن که جوهر برین حدیث کوی که از بروج اسطوار که جوهر
 قدر و منزلت شکست اما اشیای آن بروج دیگر برین بروج افتد و خانه افتاد را که
 یکی شریف کوی که بروج اسطوار است و چسب خانه او بود و دیگر کوی که در علم او که در بروج
 رسانده کیش فدا بکری که از دانهان گفتنی زهره در آن زکاه حضرت جوهر شکست
 کیش بکری که از دانهان گفتنی زهره در آن زکاه حضرت جوهر شکست
 مان میبهاره اند که از مغلوب و مغلوب شوند چون کوی بقدر کوی من ایشان از بیجا
 آن که در اسرار و اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای
 جان سلامت برین و آن که در اشیای مناسبت که در کیش میگذراند کیش فاعل
 و بعد از آن علم این که در سوره خواه در کیش باشند و خواهند که اشیای اصطلاحات و اشیای
 دانهان کیش فاعل و جوهر است که در است و بعد از اشیای این اصطلاح معنی
 ظاهر است اما این معنی و اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای اشیای
 مرجع این اصالت این خود در ظاهر و در حق طویلی میگذراند که در دانهان خود بود که

که در این عبادت من در یاد ارم بنیای استعاره و این معنی واقع است چنانکه
گفته علم این عبادت و این که زمین فواید میستند در روزم صدر عالم رخ
شیرینجی و در آن سال که حکم این قصیده گفته غره ماه بخت با انا
شیرینجی بوده و در آن ماه که ان شیرینجی را بواسطه عظم ما
بجیب جنت نکند و مجلس می سازد خطاب با و کرده میگوید که اگر چه
غیر ماه رجب است اما این هفت روز است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم
الایام این روز را ملوک بعثت میکنند تا بپایان آنست آنچه در معنی این
بیت مشهور است اما این و اسباب من حیث اللفظ و این معنی است که کرم
و این مقام لفظ اگر را چنانکه در سم قدماست و انشاء الله تعالی عنقوب
بفصل بعد که خواهد شد بگویند و اندک بر استعمال کرده و حاصل
بیت استقهای است در هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در این باره
الامر این معنی این روز و جهت این به این وجه که نواف هفت روز است فرخورد
عین و فرشتگان و از این جهت که غرض ماه رجب است متحقق زهد و عبادت
چیز خواهد کرد و تخریج کدام جهت خواهد شد نواف هفت روز است یعنی این
متحقق عبادت است تا آنکه بعین و طریب لیس و دریا آنکه غرض ماه رجب است
و این جهت راجع است تا بزه و عبادت نکند و بیاید و آنست که اگر بخت
بوقوع غرض ماه رجب در شیرینجی و تقویم غرض این یارده خواست و بوقوع

خواهد بود یعنی این روز نواف هفت روز و نواف خواست است با غرض ماه
و این بخاطر آنکه از آنست که این وضع هیچ بیان نمیکند که روز عبادت باشد که
شیرینجی و عبادت است چهره روز و شنبه بلکه جشن قدیم چنین نیکند
و در چنین روزی چنین امر و عبادت است این عبادت بی کز از آنست
حقیر گفتی اهو یوم عبادت و عبادت است با رب الماس یعنی باز که گفته
و متبرسم یعنی این کیند و روزی که چون بوالعجب است خدیویم
خادم معبر و سکون پای خطی سیزده بوالعجب متعبد و محقر باین معنی این
عجب نیست که در ایام چهار که بواسطه خوردن لال لب آهو یوم سرخ بود
و بواسطه گردیدن بر سبزه شمشیر بن بفرود عجب است که آنکه درین
جای متعبد باز یعنی سفید و حتی سپاه صبی این همان سکندر و
که گفتی زبوم توبت از خوف و رستی این خطاب است چنین و از معنی
ببین و تمام بخار و تاد این هر دو و کتون چند و معلوم عبادت و روز این
هر پوزده ندین زرع است عرصه آن هر پوزده سپهر سلب است معلوم بخت
با در کم و آفت سخت تا بنده تربت بخت تا و فتح با و موحه خالک خرف بخت
و سکون فاسفاله عجز حلق هبتم و خان رود یعنی خانه او را تابستان از گو
با در مثلاً خالک مسفل بود یعنی از شدت کویا بخند بود و صراحت است و اینجا
بر هبتم سخت شده امروز که زمستان است و روز خانه از سعی و در بخت است

و در هر حال از این خبر بخاطر پیوستن اما باید دانست که چند رسوم اگر چه در
روز و ماه متاخرین اما در میان قدما معتاد است و امثال این در کتاب
ایشان بسیار است خاقانی گوید: شاه را نیک که وقتی با می و کا و زین
کا اجزاهای کفی را کنند از هم جدا سنگه آتش از این روی که گفتم گویند
در مقام هر کتابت قلم مستقیم منتهی بفرم هم و سکون نون و فتح نای قریش
و هم برکنیده است و در میان کتابت کمان و در حلقه شده و در سطح هواست
و بعضی از این روی را اشاره به بیت سابق و اینند یعنی بنا بر آنکه گفتم که
در هر جای حلقه حلقه مقام هر کتابت است و در سطح هواست نای که سنگه آتش
قلم است در میان مقام هر کتابت است فنامل چون چون کون شکست
از آن روی که ماه چند چون چرخ بارام چنان بر تفت کون بفرم کاف
که کاف نقب بفرم ناه مستند و فتح نای جمع نقبه ایضا بالغم و نقبه سوزان یعنی
ناماه از آن که در لشکر خوب می بیند و کاف کاف او است و رضای ایشان
و خضاره بارام بر سوزان شده فلک همچون کاف کاف شکسته است یعنی شکسته
و چرخه تفت است در مقابل چشم نه بپاک و میرد است نور خورشید
بر اس او چه قره و زنب است را من بفرم تا و زنب بفرم تا و نقطه انداز
فلک مقابل هم که افلاک مایلند و مثلثان و در نقطه تقاطع کرده اند و در
سوزان و زنب بخور و هوای آفتاب در این پل و پل را سوزان و ماه و

زین ماه که زنده شود و از خواص زین یکی آنست که هر کوب که با و برسد اگر سعد
باست و از سعوت و اگر کس باست و از خواص زین که باست و زین نطای
فرماید: و کال از و در حلقه خود کرد که مرخ از زین مسعود کرد هر و زین
عجزند و موداد جفت مویه چنان و زین و کاف نای بدفت مویه را و زین
در نزد که حرکت و بایند و شش مویه و شش مویه که بایند و زین بفرم تا و زین
شرف نامه مسطور است که افزونی که و بایند و زین و زین و زین و زین و زین و زین
هر که را بایند خوب شود یکی بدو یکی و چنان بایند و زین و زین و زین و زین و زین
بر این منتهی است و زین بایند و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
بایند و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
گویند و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
حرفی شده باشند و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
و امق بر و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
از آن حرفی و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
حرفی و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
عالم و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
بنور و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
ای و امق توین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین

حالا در نزد دولت بطلب را تمام کرده و در میان از مغلوب ساختن را او را بدو
و جلدی تمام از بعضی ایشان بر بعضی خود کش و بران باشد که او را بپایان
در مشای که گاهی غیامت و عدل باشد بولک و بران خزان ستر و بنشین
تختی که نواب و در شرف نام بنشین بگویند عین بکس عین و بون مستند آنکه
براه قاصد باشد غریب بنشین و بی مشور و مرید بی زور و در وقت لنگر بجا
ملا از دشمن و در وقت آنکه است ملامت بیخ رای محله در لنگر بپوزا و شرف نام
خان جوی مثل حرکت و کیند و سر بریده و در شرف نام یعنی نام خان بی آمد
تاکت در کت کاهی است معروف که در بعضی بلاد آنکه بایان او نیک کنند بخت آفت
بکریا و صحن محله نواب است که در خانه آتش کوب غم و اندوه مدد و بپای
بر تحقیق که واجب است بالتر سید لب خوشی که از پیر هار و از مایات
بد و بماند حسب خوشیهای خود و بدو گذا فی المنعاج شهور
طلب ملاقات غضب دفع سافران و این بیت بنابر رای حکم است که
فلکجات را شهور و غضب بپایان جیتی بفریم لشکر اجرب کو کین
جرب کوی هر بفریم که جیتی میهند و بفریم و فتح ها و کمال بپایان
دانا و انا و کنده و ملا از میهند و در این بیت فلک است تعب بنشین
و بفریم کیند و بفریم سر حله منتخب بوزن و معنی منتخب اول و نیک
مجمع اطلاق بفریم کینهای زمین و بکسر مر لغت و سنوری دار است

داشت و در اصطلاح است که موضع ایجاب نابد و خصل موجب تختی کند که در
موجب باشند باشد مقورا که اگر ناپاره آن موجب اوصاف شود زیاده ای را بدو
رو نماید و اگر کسر باشد باز یافت نابد شغب بفریم شغب و بفریم بنشین
سفر خنک و در بد کفایت و شرف بکفایت و شهور و هوفا ای ترک بی بپای
کسر است و بفریم غایب مستور بخت با بی بفریم از این ماه و ورم است
از سال فارسی بپایان سر کوی و محله باشد و در رساله الفی بفریم
بپایان آمد و ان قلعه جاه است که کوی بفریم و بفریم در بنشین بفریم
و سنک فلاحتی بفریم بفریم و بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
بفریم بفریم و در شرح مایه جار بفریم مطلق است که بفریم بفریم بفریم
زیر که در لغت عرب جم و قاف و بیک کلمه جمع عیش و در اصل مزج بیک بفریم
بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
و او را فلا سنک بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
و بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
سنک بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
صاحبان اصناف بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
مجموع بود نم اگر کوی مفر بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم
بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم بفریم

جای بیخ و کجیم باز اهلان خدمت و محتاج را گویند صفت بیخ جم تازی و دال
 قسکوته مندل شتر کوبه افراط و تقریط و اس بیخ کبابی است معریف و
 در لخته بیخ قدیم یعنی بیخ قبل کوشش و نشستن و بدیم مدتی جمع کرده شده چراغ
 و آبه جانی که جراح و زان فستق تابانگند و معریف مشکاة گویند بکسریم و آبه
 از استعمالهای افقی المودن نور و اختاب و مستانک است و اختلاف ایشان در نور
 ظاهر است اضراس خراسان را در این است اضراس بیخ و خالک و رگها
 و کتا این تصدیق را بعد از معاوضت مدتی از ما و آبه الله و دفع قوی که آبه
 تصوف ملک او داشته اند گفته بعد از آن تصدیق که در بیخ را گویند بیخ ای
 باد حصر نام اهل خراسان به بیضا قدیم که کایج ضم کاف فارسی خوانند که
 با کاف تازی شمشیر روم و آبه الله که در فراق در بیت بعد از این بیخ است
 یعنی بیخات باقی بر بیخ که در این فراق بر گویند و کات رانی و در بیخ این است
 بدو بیخ عرب است بیخ بیخ و فتح را و معمله یعنی قریب و بیخ حاصل
 آنکه بیخ باقی از قوی که در معارف است مدوح از گویند و کات خور و بیخ
 خور را گویند خواهی کن که در بیخ ملک این بیخ نام دارد که دای کلستان
 شاد کاه و صنی و گویند در میان عرب مثل است که کل شاد بیخ بیخها یعنی
 هر که سفیدی در جای خور بیخ محلی آنکه با حضم که هر چه خواهد کند و
 هر که که تواند دند بزند که ملک نورانی و بیخ و گویند و آبه از خود بیخ

نمیوانند و صاحب جم الامثال گویند که بر میان مردم مثل است که کلستانه بر جلها
 عتقاد و معنی لغوی این بیخ هر که سفید بر آبه باشد که بیخ بیخ خود حق
 سنانند و معنی مثل آنکه هر که آبه بیخ بیخ است که بیخ خود بیخ شود
 و آبه گویند معنی مثل این مثل است که بیخ کوی را سرا و این است که بیخ کاه کار
 بیخ خود بیخ و هر که مثل این معنی گویند حاصل بیت است که با حضم بگو که
 هر چه خواهد کند که آبه بیخ ای او با و راجع خواهد شد به بیخ بیخ و تو
 این بیخ بیخ که مقام عامی را از او بیخ یاد کنند و بیخ بیخ ای او بیخ
 کرفت و آبه در بیخ امثال و قوم است که و کعب این سلم که حلال و عرب آبه
 بواسطه آنکه قوی و در میان مردم کعبه ساخته شود و بیخ بیخ بر آبه کاه
 بران زبان بر آبه و بیخ و بیخ که من با خود است و بیخ و بیخ
 از بیخ طلق بیخ بیخ از صد بیخ میباشند در وقت وفات خود قوم
 خود را و بیخ بیخ که این عبارت که کل شاد بر جلها معلقه خف کلام آبه
 و بعد از وفات او در میان عرب مثل است که هر چه بیخ شاد کات از قوی
 با است که قوی کن وقت ادا را بی ندایم بیخ است قوای جمع قافیه و قافیه
 لغت بیخ و بیخ و قصبه شعر را گویند و در اصطلاح عبارت است
 از آنچه تکرار با بیخ و بیخ استقلال در الفاظ مختلفه در ضم و لغتها
 با و بیخ که بیخ که از بیخ الف و آبه را بیخ قصبه که هر جا تکرار یافته اند

و از بی

در الفاظ مختلفه مثل عجات و کات و نبات و در مطلع در لغز صراحتها و در باقی ابیات
در اجزای آنها و غیره مستفاد بواسطه آنکه چون کلمه صکراند و تا باقی حروف آن کلمه
با ایشان منضم شود تا به معنی مقصود نکنند و این که مجموع کلمات را عجات
مثلا قافیه میگویند و از مقوله اطلاق جز و مرکب است مگر پیش ابوالحسن الخفیه
و تا بافتی که ایشان حقیقت می دانند و قوم را در قافیه و مرکب اختلاف هست که بعضی
مقتضی گویند که ایشان نیست ابداً بکسر و نکره قافیه است و بعضی میگویند که قافیه
اول که تکرار از اول جزو مطلع ابداً میگویند و بکسر و مطلع میگویند و مطلقاً قافیه
و ابداً بود و قسمتی حق و جعلی است که تکرار ظاهر می شود و ابداً می دانند و آن
و کتاب و ابونعیم گفته میگویند این نیست و قی که بسیار است و ابداً می دانند که تکرار
ظاهر است و جانا و هارا و صفات و کلمات و محبت و موت و سرایه و غلج و روزه
و حاجت و وضو و کرم و سپهر و زمین و خندان و کوبان و مرغی و لیلی و ابداً
جلی انعم و ابان فاحش است و از کتابان جایز نیست مگر وقتی که شعر ابیات بسیار
باشد و این هنگام بقدری است که جایز است مثلاً در قسمتی که از جمله است
و تکرار است و جایز است جایز است این را که ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند
و قافیه اند که تکرار قافیه در قافیه و غزل عود است بیت و در قصاید و جوا و
بیت و دولت است اما تاخرین میانه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت است
و صمد باشند و با جمله بسیار که ابداً می دانند و آن کتاب نکنند و اگر کنند بار و بسیار

ابیات چندان حاصل است که فتح تکرار ظاهر نکند و ابداً در لغت کپی بر آن
که با بر خوبی خود و چون این نوع قافیه عجز عجز یا مال و در عجز یا مال و در عجز
شاید که در املاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه است که نقل
بر ابداً می جلی است و در لغت خود چنین میگویند که بسیار است مثلاً کف و مثلاً
کف و لگویند که در مال بسیار است و در اصل شاعران بوده یعنی شاعران
در شادی گویند ابیات به صنایع و در شادی و مثلاً بی شاعران و لیلی
کف و شاعران و بنا بر این وجه تسمیه قاهر است اما شریقی که در این فن است
همچنین است گفته که شاعران کافیه است که حکم حاکم کنی فی هنر و هنر چنانکه میگویند
گویند مضمون در و پیش و شاعران و وجه تسمیه بر این تصور است که این نوع
قافیه در این کار بسیار است که حکم حاکم کنند یعنی اتمام و بکسر اند و این
عطاء الله و منتخب کتاب تکمال الصنائع در این مقام ذکر کرده اما استاد الخفیه
خواجده ضهر الدین محمود لومبی رحمه الله در رساله که در شرح و قافیه نوشته است
بجای از استعاره آورده که هرگاه از قافیه مرکب بکسر و مکرر باشد در هر موضع تکرار
بیش معنی آید از قافیه شاعران خوانند و مراد از شاعران کثرت ناخود و بسیار است که
شاعران کثرت میگویند که در مال بسیار و چون است مثال قافیه شاعران الف و
یعنی چنانکه در اسبک و مریان یا یعنی قافیه چنانکه در مرغان و سبک و در
رها و الف و ج و در رها و دست ها و تکرار در اسبک و مرغان و سبک و در الف و ج و در رها و دست ها

دو کتور و کرد و در حد و استواء شایگان در قافیه جای می یابند و تحقیق حیوان انسانی
است در این قافیه از شایگان و او در ستانده قافیه که قافیه افغان و کرا
و چیت با ستند و او به کداسیان ابرار کنند و شایبان که الف و نون جمع و قافیه
و کیمیا و دیگر مثلاً که بند خوان چراند و نون و خوان و اسبان بیک معنی است
بنو قافیه میگردیده باشند و قج شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا
از شایگان احتیاز کرده اند بعد از آن بیک قافیه می که جایز است یا و رده اند
انتهی شهرت قجش میگویند که شعری و باشند چیده و به قافیه بنویشتند
و در شعر معروف چینه از یکی بنا و رند و در لغت عربی با ضی که شایگان احتیاز
کنند چینه تکرار در مسلمان و مؤمنان و نفوس و صورت و در ظاهر و امثال آن الا
آنکه قلم از آن قافیه بوده اند بعد از آن که شعری را میسر گویند احتیاز نکنند انهمی
و بر صاحبان طبع پیوسته نیست که ظاهر عبارت معیار الاستعداد بزه می است که
شعر قج در شایگان احتیاز کرده یعنی شایگان قافیه این شغل بر طایفه اولی
و خوب خلقی است یعنی هر چه حصول چیز و محصل آنکه بد چند قافیه که آن کلمات و جملات
و صفات و ولادت و نزهات و عادات و نباتات شایگان کرده ام و قتی که
راوی شعری خواند شعری که بواسطه تنگی قافیه است چیده بیک قافیه می شایگان که طبع
مکون باشند بنویسد و شایگان خوش نظر مثل صفات بد از قافیه چیده میگردند و طبع
مثل ولادت و قیام و نبات یعنی با ستارستان از جمله هفت ستاره که گرد قلب کردند

فان چهار باقی را متحرک گویند محرک بهمین چهار لغت است و اما دانست مفرد است اکثر الکفایات
کفایت تر از کفایت معنای عقل کل عقل اول را نیز بواسطه آن عقل کل گویند و در بعضی
هر یک از عقول هشت را سوای عقل عاشر که عقل فعال گویند و مؤثر در مباحث است
فلاک قریباً اند مبدأ فلکی از افلاک است و دانست اند عقل اول را بعد از فلاک اعظم
باشد و فلاک اعظم را بالجمع معنوی داشت و صفی کل را اند و متحرک است و در حرکت کل و نفس
او را نفس کل گویند بنابر این عقل مؤثر در او را عقل کل گفتند و از کذا و کذا فاضل است
فما حاشیه علی شرح الجودید الحقیقی اما در ترجمه که بعضی محققین رساله مفاد
گوده اند مستطوره است که اولیاً باید که در جهان بی تاخیر از آن محسوسات است بدان
معنی که طلب کننده حرکت باشد و حرکت نیز در یک بذات نفس خود اندک و انچه در بیان
حرکت است و حرکت امر فلک واجب حرکت معشوق بود بر عاشق را عقل خوانند و محله
جمع کردند و از عقل کل خواستند و انچه از قبل اول است جمع کردند و جلد و نفس کل خوا
گویند که کل اسماها است و این تطبیقات چهارگانند و انچه در است جز وی از کل است حق
است که عقل کل الفلکی است متوکل میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع
عانت بکثره انفعال است بعضی اصطلاح بحثی میباشد عذاباً که چنین معجزی نیاز که درین
و اما دارند و در نزد کافیه بودن انفعالی و در متعلق بذات و جهات جمع جهات
بمعنی طرف و در اصطلاح جهته شمس است فوق و تحت و چپ و راست و قدیم و خف و ولایت
بهم و اوج و پای و الی حاکم و بادشاه و نزدیک و تنیده و متکامل امور و موات بهم

امام
الدوست

سپین و کسوم بگوید و در کجایند و در کجایند که سلطان خود را بگوید و بگوید که بی بزم نون و
 گریه و سوخته توان و غیره از قول خدا بگوید و بگوید که این است که اهل جوار و اهل جوار
 الرکب و اولوا الامر و حکم و این آیه در سوره شمس است و در همان بفتح تا قریش جمع
 تو خمر و تر خمر بضم تا راه خمر و غیر جواره و چیز باطل و فاسد خمر و مرده و از هم بیاید
 توان بفتح فا که شمش و نیست مشون و فریاد و نا و چیزی و رفتی و دور شد و این
 نشان بکسر ها و سکون تا قریش جوار و جوان و جوانان فساد بکسر فساد جوان و خمر
 بگو و کنیز و بعضی فساد آمده بکسر فساد و بعضی فساد و نکند و اندکان و او
 جمع را بی است و جوان بضم و او جمع و او جمع و او جمع و او جمع و او جمع و او جمع
 با شده و دینی که بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 و سر استخوان و سر استخوان و سر استخوان و سر استخوان و سر استخوان و سر استخوان
 سر و سخن مرا تا بپایان زان توبه کار عباد است زان حایره ساجات هجرت کنوکان
 یا دوزخ و زان شبان شوهر و بدو کان و این آیه در سوره نجرم است و او حواله
 جباران نه قضا است جباران و احوال و خلاف و مساوی و عجل که دانده
 مجادی بضم هم جمع جری انهم بالنم جری و گوشت و دین قصد که در نام خود
 برین مشتمل که در حق است معروف و در لایق و انرا که بگوید و او بگوید و او بگوید
 زمانه که این است جفا است بپایان بجای من جبر که این کونه صد و او بگوید
 این کونه و جفا و این بپایان بپایان که در نام که بگوید و او بگوید و او بگوید

و در کون تا

که

که باز بپایان است چه میگویم و این چه سوار است که بپایان است و در کون تا این مقوله
 برای من آماده ماند که به چنین جفا که بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 جفا که بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 و در بعضی از نسخ معنی تا بی چنین است که بجای من کون صد و او بگوید و او بگوید
 و معنی ظاهر است و لیکن این در سوره بکسر بپایان که در حدیث تو که
 جان باز مانده که است مرده بکسر بپایان و ناقص و بعضی بپایان بپایان آمده و در این
 بیت احتیاج من بخود میکند بعضی گویند که در نام و دین عذر صومع دارم و در
 جان و عدم اشتغال او و بعد و تو چه عذر است طبع بکسر تا جمع طبع و طبع و طبع
 و تراجم و الا بپایان قدر و بلند هفت و مراد از وای طبع و او بگوید و او بگوید
 بضم هم و کلام حریف و مستوفی بپایان بپایان و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 با و حطی و بعد از این بپایان بپایان است سلام بکسر بپایان و او بگوید و او بگوید
 چیزی بکسر بپایان و ستم خواستن ستم و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 طرف بالا و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 و در تقیم بسطوره است که نقطه و در خارج مرکز را بگوید و او بگوید و او بگوید
 و هر یک از ستارات او بی دارند و بیال محتاج سوز و جستن و حریف و او بگوید
 و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید
 که و شمش و بپایان و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید و او بگوید

نشد

تا آنکه در عهد الرحمن مسطور است و مستطوره میشود و از آنجور که یکی از
 پر و جسته اتقا با کبریا و سکون نون خود را یکی نیست دادن سبع یعنی هم چا
 که آب از او زاید نمیدارد و محل صد و هجوار خشنده کواید یعنی پیل و اهنگ کند
 مسالک جمع مسالک بالفضیلین راه قد قد یعنی فاسکون و این معمله زمین هوار چو
 است که و صبر کردن و قدر حق بدقت و لطیف که هر یک کاف فارسی کدایی مؤ
 عقی و طرب و جفا داشت روز باز از کل و بر جفا داشت و از آن بهر علت این
 خار عقرب چه کل بپز داشت مراعات بقم هم رعایت خاطر کسی مراد از خار عقرب جفا
 برج عقرب است که عصر است و در و ست او سعد یعنی برج و مراد از کل بپزان باشد
 که در آن سال در برج میزان بوده باز هر که صاحب خانه بپز داشت محصل آنکه حق
 اسفند بود و ست او سعد آگوست مثلا که شتر پاشند و برج و جفا او سعد اسفند
 که در هر باشد نفس اگر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد از این گفته بر و فلک
 بهر کفایت عدوتی ز هر زهره ست که خواند مثل یکسر شنبی بجر یکی از اهل
 اهل هند است که چندین شبله گویند با آنکه مخصوص است برج عقرب بدوستان او
 از صحرای شنبی میزان میدهد با آنکه در شتر عقرب خواجه عقرب فلک و جواهر آن
 در آن گردن بر و ست او مثل کل در فصل خزان است یعنی بزهره و خزان زده بلکه
 معدوم است با آنکه خار خشت ماه عقرب که ماه دوم خریف است بر و ستان او کل
 چنان است چه در بابین فصل خزان را مثل کل صفری و دیگر کلمات خازن است و زهره بقم

امیر المومنین و

ناخر من کوچک شریف یعنی نهین مظهر سبزه معروف هاله را بن که بر و بر ماه بزم
 بپان عهد ساغیدان و مشاطه انکار از این جز و ستان یکی و او را مشاطه گویند چو
 بنم و کسرین در بیاض کتاب بیر عیان موسی علی بن ا و علیه السلام بقیان بقم تاد
 مانند از و ها خندان یکر خال بخت شدن بقیان بقم تا از حد رد گذشتن و کراه
 شدن حال بقم عین عاملان نشود بقم نون و شنبی رنده کردن نیست نشود
 بنم و صورت و نشود بل بقم مدوح اشاره به نریج قلم است جا و بدان بخت
 فلک خندان است شهر شریه چندان شریک است خدمت بقم حیا بجر جوی است
 که در زمین الحان سازند شریه یعنی شنبی بجر و را معمله و سکون نون با کاف فارسی
 زهر باشد و یعنی گویند خندانست بقم حیا معمله و لای بجر که در زمین خربزه تلخ گو
 وان که ای است سبیل که بخت نام است در بجر موش خانه من زین است که ناخن
 که درین است اشاره است به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه بجای و با اهلند در کردن بر
 کوید کاند و چنان از ایشان برگزیده است من که از جلد ایشانم و در بجر موش خانه من
 اینست که ناخن بیلک است و موش با من بیلکی میکند و در بعضی از نسخ بدل من امن
 با فتنه شده بنیادی خیز و ج محمد یعنی است که خانه امن خراب است و در بجر موش
 او ناخن بیلک است تا آنکه بر ناخن او از بیلک موش شود و خانه امن را در و خراب
 کند و بعضی موش را بیلکون شنبی خوانده اند و گفته اند که این بیت بنا بر مقدمه است
 مشهور و واقع که هرگاه بیلک گوید از خم زند و از ناخن او بجای لیس موشان بر او

مراد از هر دو در نسخه

نهادند که ابتدا و شمار لغت هزار و شصت و یک معنی نداده و بنا بر این از لغت
 چپ که مرتبه عوارث و الوصف هرگاه از لغت و است راست ابتدای شمار که چنانکه شمار
 لغت و اعتبار است به نحوی که در حساب هندسه مقدر شده باشد شمار لغت بر ترا
 ابتدا که بعد از آن راهیام میگردد شروع میکنند و اضاف است که چپ از لغت و
 بر مقدار شصت مذکور است این چپ را بر این معنی عنوان کرده و گفت و به صاحب نامه ها
 که چپ در علم حقوق مقدر شده که وضع خضر است چپ بخوبی که در لغت بر اصل و سبع
 باشد هزار و شصتی که مایل بود که بماند و هفت هزار است اگر گوئیم که مقصود است
 شمار از هفت هزار است به بعد نیست و تا آنکه در و باقی داشت که در و معنی و
 حرف مضامین است بلکه محض و موقوت است هر آیم مرع از حصر و آنرا و تقصید است
 و عنوان نامه اختتام جمع غنم و جمع در احصاء سنگها خام جیم ریاضت نکند تا شصت
 ران سنگام وقت ای فلان چپ و کن خود را ملک و نیز است حکمی که قدر قدرت و سبک
 و هر است کو خواجگانی که همی لاف علی نزد باری عری گوید برانند چه بچپ است
 این قصیده را در مع جلال الدین عری و نیز گفته و خواجگانی یکی از اکابر قیامت است
 بچپ الدین علی که حکیم او و الدین قطعه مدح و تعریف اشعارش گفته و مطلعش اینست
 شعرهای کافران بعضی با و بعضی سپیده فرق کال یعنی جوی کالی که است و تا
 چند از علی مدح خود لاف نزد باری از جلال الدین عری لاف نزد او را است این که
 حق از مدح و مروج اوست بشمار شصت و هفت و نیز رسانده شیخ فی الظهور و هر چه

باشند باشند فرد و س باغی است در لغت که ذاتی القحاح سجود و زرع و آفتاب کیم و
 نام بی است می ترا و از نظم این که آتش اطلاق فلک از عناصی به غیر او و نگردد
 انعناسی و جبهش در شرح تذکر محقق خفرب می مذکور است فارجمع الهم
 در بعضی ذای می و در در شفا به بکرتب مسطور است کاهی است نه که چپ است
 سرود گفتند و میون نیز که بهند و بعضی در و جوبه و بعضی از گفته اند لغت
 زنده کردن و اشکارا که در خبر ویران کند کردن و مار و بیدن و با که شمار زیاده
 و سبب شدن کاه بعد از خنک شدن مطرا باند و صریح فر و ماه خبر بفتح بین
 میوه و کس و طای سبیل و بار و از اب باران که در جای مانده باشد و اب کپوی که آ
 باران و آن است نهوشان بکشوف و غم بای خطی عنوان کله غفور و در این
 و سبب را در بیت بعد از آن مکتوب پادشاه و چپ است اسب و از اسب سواری که با خود دارد
 و از آنکه غول و نیم کاف تازی و فتح تو قمرش مثل موی و خوار است غم از موی و بچپ است
 و نیز در شعرش گفته چون آن موهوبه بالا آید علامت آن باشد که چپ است که سرش زنده
 بود جانودین صید که پیش از شتر جفت هم اهو شود اگر صید را گرفتند و با او
 و بکرا نقیب صید زنده و از صاحب خود خشم کند تا مقدری به چپ و این در علم
 سبب از نسبت دفع تراست - هوز مایهت منسوب است - بای شریف و
 عادل که جهان را بعد از این جهان است کاه باشد که بعد از چپ و بچپ از اسم او
 تلا با و شریف گویند و شریف خواهند و سبب سخن گویند و مراد سخن باشند و فی الزمان

که هم باشد و در اینجا خود گفته شود اما بحسب اصطلاح بر هر کسی که اختلاقی توان کرد و
 شدک با و توان جست مطلق کند معنی بیغم و سکون است معنی بیغم که بیجا و بی
 مانند از و شایسته و غیره را دارند عرصه ملک خود را بعد و است که در این
 چنین که از بعد و است - نخشان که از حق میج شود و عود خود در زمین ظاهرین کار باشد
 مد و است که در این حد و است و بی شمار باشد که در علم و باطنی هر چه شده که زمین لایق
 عود و مد و است و از حق و سران ظاهرین و در نقطه مقابل انباش اگر کتاب بحث از اول
 قوه و از این است و شایسته از این و بر عکس محسوس می آید که گویند ایشان افعی باشند و مع
 از اینجا طایفه که اندر و تنی با همایشان از این که بهشت مد و است و بر طرفی و تنی و بر
 نور و در شب سر عالم اند و تواند بود که مد و تنی اید و صفت شیخ ایشان باشد و در
 ظاهر و المال و احد حرق یکس همین است شایخ درخت معهود قرار گرفته و بیان کرده و یاد
 داشته باشند که بی تو مستقیم باشی قال الله تبارک و تعالی ما مستقیم کما امرت و من تاب معک
 تطعوا الله باطلون پس چو می بین تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی و باید که مستقیم
 شود با بر مای که مستقیم گردند تا آنکه از کشته اند از کفر و ایمان آورده اند بنوا بر عیاس
 و این گونه اند که با هم استی و است از این بر رسول و امیر علیه و آله نازل شده و از
 جبهه نصرت و رسول فرموده که مرا پیروی هود و واتر و احوالان ایشان بچگونگی و این
 که روزی اصحاب انصاریت سئوال کردند که با رسول آمده و در پی مندی انصاریت
 و عیوب که مرا پیروی بکرد که از انکشاف فصاحتی و از انانی و باقی مانده و این

که توانست ساهفت - زیر قوه که اسان نیست - یعنی سپه انانی که این صفت دارد که
 ساهفت زهره باشد که قوه است بالای اسان هبایع عالی اعتبار دارد و بصفتی
 باطل شدن و بی فضا و مندن خون خلوات کامها و دیتی کا و حق و ابد کون هر چند
 قبلت فرج که چهار هزار گز باشد از حیجان بدالف و سکون خا و گشتن چنین
 با هم تانی هکذا و حاضری و بواسطه بدت آتش جان کوند ملک معصوم و معین ملک
 حقیقی است و از خدا و او که چنین است - عشق از عشق که این صفت - که هر دو
 طبیعت است - یعنی حق و عشق بهر دو اگر از این است عشق با مزاج مدیج مستحق
 مانده باشد و فی التانی نامی که بهر دو عشق است یعنی قوت ملوک که بر قوتی که در
 توان سکه و خطیب است بلکه شدت قوت بهر این که اگر خواص نام تو را بشنود
 مذکورسانند بر سکه عشق کنو و اگر خواص و صفت تو را بر مای گویند که قرض هر چه
 آن شده باشد بلکه بغیر بهر موصوفان معلوم توان کرد خطیب خوانند و توان بود که
 حله ای معنی و تانی آن باشد که وصف قریبه و صف بود چیزی که در مقابل آن توان نوشت
 خطیب است و در بعضی از نسخ قدیم بدل خط کتابه کتابه است با نادر قریه و مع حاصل مع
 اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو و حقیقه او سکه است و نام تو را بیکر می بیند
 بنابر این خطی معنی تانی بر خطی و معنی تانی و بنابر خطی اصل معنی اولی است و
 با بر معنی اول سکه و حقیقه نام بطریق کتابه ساختن خطی از خطی نیست چه بر سکه اسامی و
 مقومش را بچند نفس کشد و عین خود و حق در اصل اخذ رسیده و استال از او

که شهر و امثال او هرگاه مغلوب و عاجز شوند انظار بجز ایشان داشت که در تنه
 زمین گذاشته شکم بالا کنند یعنی شهر هم بر شهر و ملک که اسد است غالب شود با
 انچه و او بواسطه بجز انسان شود حیوان که عکس شهر و آب ستانست جواب صورت انچه
 نقیض واقع میباشد اگر است انچه باشد چیزی نگویند و انسان و انچه و بر عکس چنانکه
 خواهر شاهی گوید هوای قلعه حرات آب گشت مکر که سرگون شده و باستان شاهی
 یعنی حوالی که در چیزها نقیض و عکس است که آب میکند که شش و در سرگون و
 غنچه و الا و واقع سرگون است چنانچه بی و در بر بیان ترجمان یعنی و نم چنانچه
 و تفسیر او و هائی که سرگون است که بصورت انچه ساخته باشند در الابین یعنی انچه که
 روی و القدر هم گویند و حکما او را عقل فعال گویند چنانکه بگویم مهاجر و بر
 فرس و مطلق گویند تمام فی خبر قلبیان یعنی قاف و فنا و سکون کم و بخت و غریبان بر
 مطلق و گویند لا اله الا الله از ابدان است و فرمانده ان شهر را باشد باقی جهان شود
 کلمه انچه و البحر است یعنی همین و سکون همین کلمه سر و است که در خبر
 و نقی در سفر گشتن جوی از سواران عرب از او بافتند عوف بعد از اطلاع بر این معنی قاصد
 چون که در میان ایشان رسید چنانکه از آنکه محراب که در کس را طبع نیز مجروح ساخت یکی
 از انجمنات چهارمین طاعت یعنی از آنکه تو را لعن نیز و ده که تو را لعن نیز و می توانی گفت
 و انچه یعنی کسی که مجروح در میان باشد و الحال صاحب انست ایشان مطلب را بپند
 مجروح را باز پس بداند بعد از ان عوف در میان عرب بدو انچه مشهور شد و حصول معنی

انکه از کلمه سر و و انچه که در تجارت متناهی است عونه باینکه او هست یعنی و انچه و انچه
 او است و بقیه بقیه بقیه بقیه و بقیه بقیه و بقیه بقیه و بقیه بقیه و بقیه بقیه و بقیه بقیه
 مجروح بکس هم و سکون هم و بقیه بقیه که خاک از خانه باین میرون برید لیکن باین
 خفتد یعنی چندان اهتمام باین نداشته باشند که در وقت بخشش شکم شود بلکه باین
 اشاره بسیار کند که مشرف شود به چنانچه او را به چنانچه و برادران او را به چنانچه
 نکجا چون کسی بر و مشرف با چنانچه باری که انچه قابل او که بسیار باری که از عقب او آمد
 و بقیه باری که انچه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 اسامی حروف اول فقره صحت و هرگاه که از میان مذهب و ناز انچه که بقیه بقیه بقیه
 بقیه بقیه و سکون کاف تا ذی شاد یعنی بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 التماس و اشتباه و باین و امثال ایشان بر کف و وزید بار غار اهل سنت ابابکر
 چون در غار حبیل بود با حق و رسالت و بقیه بقیه بود با غار کوی و سحر انچه
 باین هرگز در مضائق و معالک با کسی بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 و سکون قاصد لایق سازنده و انچه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 بکس بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 سیم باد ببر و بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 بقت که انچه السامی و السامی نادان بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 کلام و در میان ایشان در تفسیر و بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه

و شقی نمود و بال باشد چنانکه از باد تو بر و کان خود و بال باشد فاصل فیه
 بالانکه با هم جان دشمن توان بد خود و بال باشد چنانکه کسی و کان در و بال است و حج
 کنا هر از کفرت زخم مدح و لعنت و اشعار بالانکه کان ایلم در کشتن و قهر را در آن
 دارد بالانکه از باد تو جان دشمن مثل شمشیر عطار در کان فک بال یعنی هیچ قوس
 چنانکه بد تو و کان توان معنی یعنی جرم تو در کان فک صادر است و حج مراد از کان
 فک قوس کان هیچ است که یکی از آن حصا کپیست و تواند بود که مراد از فک
 مدح باشد و بر هر تقدیر معنی ثابت است بنا بر قاعده استنتاج میان تو را
 که از عبارت محمل العینین باشد بالفظ مستثنی میان دو معنی که در دو موضع
 از کلام ایشان واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه در این
 خلاف المعانی شود فی سبوح و جویب معلوم که مشبه به است
 کنایه ای افعال و طی نمودن آن و غیره از بی صبی شدند فک که مشبه است با بال
 و نایاب گردیدن او و اینها چنانکه در این بیت هم از خلاف المعانی اگر نیست اندر این
 صاحب اصطلاح برینیسر حیل از اعراب میدهد پیشگفته برینیسر یعنی علامتی که بر کنار از دعوت
 کنند تابع است و حشمت ظهور کرده و انرا و اهل بضم هاء این گویند و این هم از خلاف المعانی
 مفید این معنی است در بعضی مقام و باغ نه صادرند و از آن تا برینیه کثره حروف
 کزان و برف برهانند یعنی کسی را پس سر کردن و او را غنیمت گفتن و مدح
 انکه اگر شکوفه و اهل نیست چنانچه را برینیه دهد و پیشه است که غیر از انرا

بهرادان و اهل این است که از جمله طهور است و معصوم از انواع بهر هادن
 شکوفه صاحب بال و پر گویند است اوست درخت را که در زمستان بولت را در آن
 شکوفه سیاه بومی است یا کوده بود و الحال باز شریع و در شکوفه بخوبی و صفت
 بال و پر شده ابو الفرج گویند که یکدندون خفاش نماید از این سر بر و بی عقولیا
 برادر لیلی بقات میگویند که جوان سدا از آن سبب که نماند درخت را در این
 بریشان خواب و تواند بود که اضافی برینیه باقی باشد و مراد از انرا کوشه کانا
 ندانان جرد لغت فرس گویند که انرا از انرا گویند و از بهر هادن خواه در شتر که شکوفه
 باشد و خواه در شتر که برینیه است صاحب بال و پر خواستن مطلب باشد و بالانکه
 طبع مستقیم حاکم بالانکه در اشغال این ایهات علی بقاعده مذکوره یعنی احد کلا العینین
 در موضع انهم است و مراد از عبارت محمل العینین در این بیت حکم جرم تو در کان
 فک است که برینیه و کان یعنی و بر عطار و برینیه قوس یعنی دیگر صادرند
 و فاعل تو هم اول تابست از سال فارسیان و در دوازدهم از این ماه که در ملک
 در او جستن میکرده اند جرقه اهل فرس آن بوده که دوزهای هم نام ماه را که در ملک
 بدان نموده اند و در نقیض میکرده اند فی الشقیهم بعد فایده و در اصل است
 دو و بر بوده یعنی صاحب و حفظ کاتب را چنانکه گفته اند و او را از اسباب بدی
 بواسطه جمع کردن معانی در دل و بدی که این برای جمع حروف بقلم غلافی دیگر مرم
 که ایشانرا بداند کاف است ادبار نیست کردن دولت مشبه با شاره کشنده

خطاب هر کس و فرموده و آنکه نصیحتی بین ما القی الشیطان سالک فی الاسلام
 عنی بچک یعنی بحق کسی که نصیحت من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات
 نکند یا تو در راهی الا انک برادر دیگر غریبی که تو میروی بود فرج بگیری
 که بر او اعتقاد اجماع اندداده چون فرج ما از قوم خرمایوس ستوداشت
 که ایان خواصند او را مناجات کرد و گفت رب لا تد علی الانس من الکفر فی
 ديار یعنی خداوند ایاتی مگذار از کافران بودی زمین بکفر اندر زمین
 کرده شده که هر اصل است تقوی می توان راه ای بخوبی و خوبی جبهه
 کشته در دین و هاجار نکار عیال معروف و بیخانه و دروان نام خانه اینست
 نوکستان و کل زهد و در شرف نام خرمایه است و در محضر خانه متقی بود
 نکار و در میان کوبا گفت که کاو چشم کوینش و در لسان الشواخل است
 در هندوستان بگرم لطف و بالفتی حاجی را بر نشو و نبوده کنار یعنی
 و انجادان باغ همت در نشو و نمایند و کنار راه نشو بگرم از ایشان خالی نیست
 کی را باطلام حلت کشته قایم خوانده های وقار یعنی وقار کی بواسطه علم و
 حفظ و مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل از انجاهاها واقع شده
 و محصل معنی است که علم تو و کرم توین و نظیر دهند هیچ کدام را در وقار و بر روی
 نهانی نیست چه هر که بازی شطرنج قایم شده هیچ یک از اینها را در آن ممکن نیست
 صورت شیخ نظامی در موه بجهت ماند و چون انصاف را با علم و بخت این را

تا بدینم نهرو و هر اکلی تا بدینم غرق و راضا یعنی نادریم مبارک مسعود
 بر روی که سعدا صغیر است کلمت و نادریم منسوب به غریب خار هست
 بیکان هست و در بعضی از نسخ بدل از این است و حاصل معنی آنکه تا کمال از
 برای فرج مسعود است و تا حار از برای از ارسا پند و بعضی منسوب است
 صفا از بیکه ها را در غریباده باشد و در نسخ وفای را که داشت و در ایران وقت
 کوین بر بخار میبود و در شرف نام این معنی و معنی است بنو املد و در اشعار
 یعنی مطلق راه واقع شده کویت عمارت معنی مله شرب کویت یعنی
 کاف تازی و سکون را مله جانور است که او را که میگویند بک شناع بوشا
 دارد گویند او چهل ایشاع بر گوید و در بلاد هند بسیار است حکا گفته اند که
 که او مکان بگرد نام جانوران از هبیت او بگویند از آن مکان و صاحب جانور
 گوید که حی انکار وجود او کرده اند و از مقوله عشقای مغرب دانسته اند قاری
 غور معنی معنی معنی مله با ناا مثلثه سر و گردن و این مله بخت است
 که مندر در مضیف با عتار مکتوب است قاسم اگر بدلتش فرج باشد کافی الکفر
 المصح فایده عیال خواهد بود یعنی بجهت و با موخته گذا و کلامین چنین چنین
 اسرار بر معنی است ایشان معنی معنی مله و کویتین یعنی سنده و خرد و از آن
 چنین تا شام و از شام تا صبح را هم معنی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح اینده و این
 مقدار زمان بود هر جزوی از اینها یعنی توان اطلاق کرد ایگار یکسره اول



بدان مقام مستعد بود بپا هر این عبد الله نوشت که آن سرور از پای در آورده و قد
 ان مطلق کن و از پای هیچ اصلاح و در گذر فتنه بر شتران بار کن و در دهگاه مافوق نالجا
 هم بودند و در زمین محکم کنند و ماطول و عرض و زوایا از تفرج کیم چون این ^{مجلس}
 و سپید منکر این حکایت شد و خوف کرد که این حکایت بحال بد باشد شفعی چند بر
 انکشت که این ^د اخطار مستول بدین بد شفاعت شافعان سودمند نماید و قطع
 ان مباله کرد اهل احوال و انسان مال فراوان بخدای آن سرور بخور گشت فایده نگذاشت
 ان سرور از از پای در آورند و خواست از این معجزه عظیم گشت عجب جامه اهل کوه
 و خال بر سر کردند و چند روز بوفوت ان میگویند و چند روز راه فخر کنان با
 سر و همراه شدند و هنوز بر پیراهن سپیده بودند که متوکل را بگشتند و بدین ^{مجلس}
 فایز شد و هر صلی از ان در درجی و راجی یافت امفی ^{سبیل} فو شکست جناب صبرین
 فو شکست بخوشاب بدین شکو مراد از صواب سرهای انگشتان و از صبر
 سبیل که مراد از خوشنادر و خوشنایت گردندان باشد و از قدین منکر لب
 یعنی موی انگشتان میکند و لب بدین میگوید هی گرفت بلال از عقیق دریا
هی طفت بقدق بفتنه در مرمر یعنی از مرمر شکست بدین شکو بد خوشنایت
 بلال از عقیق را به با قوت میگویند یعنی چنان لب بدندان میگزیند که خون بیرون
 نیامد و از مرمر شکست صبرین سبیل غیاب و بقدق بفتنه در مرمر میخاند که
 یعنی بر انگشتان گفته شد از کسی خود که میکند بر میگرد با نهایی وجودات

اولین ترکیب بابتی مقولات اخرین جوهر یعنی بحق فلک اعظم و عقل اول
 چه وجودات انبیا را که ایشان را ابتدا و انتهای محجب مکان باشند شعی ^{عظم} بطلان
 میشوند و حقوق او وجودی و وجودی نیست بلکه لایحلا و لاملاست چنانکه در
 خود ثابت خواص شده و اینها اول حرکتی که موجود شده او است و وجودات ^{او}
 عقول اند که از مقولیه باطاند و از مقولات غنی جوهر و کم و کیف و فعل
 و این ^{کوه} وستی و ملک و وضع و مضایق و انفعال که استند بر تقیبه در این بینند
 مردی بنیوان نیکو حکم بشهر روزی ^{بافت} با خواسته نشسته و بخت خویش بر وند
 اول چیزی که از خدا تعالی صادر شد عقل اول است که فرشتگان از مقولیه جوهر و سلب
 مقولات و وجودات ممکنه با و نشی و بشود و او جوهریست در لغز سلسله ممکنات و
 بنابر این تقریر که او که دریم ظاهر شد که حکم بگردان غلط و وجودات و مقولات خطا
 و صواب سکون است بنی جوهر ساده و در بعضی از نسخ بدل بند سپهر است و در
کثیر و سکون محفل است صبر که است که بدین جز و او و عطف است که ذاتی الصبح
 در هر وقت که بخواهد بوج مرفوع جل چه شرف آفتاب نوردهم در جبر او است بام ابداء یعنی
 بهم خالیه حرکتی است از طریقان و در بیع الاولاد از غیری مستطو است که عبادت
 جعفر شریف از ان چنین معامه علیه الله تعالی جعفر او را معاویه گفت که چند ضعیف
 کرده او در جواب مبلغ گفتی ذکر کرده معاویه گفت هذه خالیه یعنی این کواشت و
 این نام را از اندک بیکر و ضمیم اول و فیم تانی انجاء است و او گفت و در روی ^{شو}

در او نه پند تا بوی خوش دهد مگر بگرین و تشنگی کاف مشغول مرغی است که بپای
 کپلائی گفت که گویند سار مرغی است سپاه سخن گو گویند مرغی است سوار نوچی از اند
 سولک بزم سبزه نام شهر ترکی و بعضی ایشان از او را گفته اند که کان برج قوس از هوای
 متکرم بفتح هم و کسر شین مرغی است که در میان هم بزم هم و فتح حاء و همزه و فاء است
 قاش بظلم و بر حکمی است معروف و بلفظ یونان باد شاهرا بظلم و بر گویند بومعتر حکمی
 بوی که او را تصانیف در علم استرلاب و در احوال هست عیون ستر جازه و در فقه و فانی
 بعضی متون بر آن آمده غرض غار بفتح غون و سکون تا فارسی با این بوی است بر لیس
 سرکالی و بجهنم که آن را که او بنویسد و اینها نام قبی از کا و است مدوم و مقربین اهلین
 بنهاد قوام چهار دست و اما نود و بیست و نه و او اب صفات غصیف کوره شده و
 بکر هرز و فتح و الهمله اینجا بود یکی از جمله آنان است که نام را که شرح که بزم بفتح کاف
 و فاجزای در نفاق بکر چون کر ناچ بفتح هم فارسی القرات معروف که بجز گویند و
 فخری گویند سنا است سر او و مشاخ و در شرف نامه بعضی نیز گویند که در چین بن گویند
 آمده شرفه دندان بدهند چون مراد خویش را با ملک روی گویند قیاس در خراسان
 تازه به نام قاسم را استاس جوی از مصاحبان حکیم اوصاف الدین با او معروف بوده اند
 که با هم بنهاده بودند ایشان بی فکر حکم و فتنه کنند این قصه را گفته اند و دیگران
 ایشان و نسی خاطر خود گفته بگویند مقصود را که در ریش و بوی و بویست با بوی
 در شهر که در کال بد هوای است قیاس گویند و سنجیدم ترجیح بود در مرغی و

موقوف

و زنت با جا گویم و نعل مقصود گفته تازه و در ملک خراسان رجل اقامت انداخت
 چون غصبت را غایب کرده شد با این عقلی روز و طبع مای بود و اساطیر
 بوی چون غصبت و مال را که از سفر بی هم می رسد با این مقصدی که در خواست
 بود مقابل گویم و سنجیدم عقل که تقاضای غصبت می کرد و طبع که بوی غصبت است
 مرید می شد و طبع بوی غصبت تا آن وقت بی آن به باشم خواستم گفت که بوی
 طبع او بجز است و کان عقل گفت که این مع باشد کاس الیاس گویند بعضی غصبت از تقاضا
 قریه خواهان بجز یکی از ایشان است مگر که او گفت که این قریه از این واقع بر همان
 این به باشد گفت فلان مبلغ از مال کشا که خواجی خلاص شو و از تقاضای قریه
 خواهان از ده بناس خود را بجز بون شهرت ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب
 ان هیچ مگو الا بلاس ان شخص این غصبت را بر گویند گویند چون ناصح را وید که بر یکی
 قریه خواهان بد و رسیدن سلام گوید در جواب گفت بلاس هم بر این قیاس جواب داد
 قریه و سایر کائنات قریه خواه بلاس می گفت تا آنکه ملین ایشان نزاع افتاد و بجای
 رفتند چون غصبت دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی گفت تو را در جواب این دعوی
 جبر سخن است گفت بلاس و هم چنین در جواب قاضی همان می گفت که در جواب جهم
 گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرد و غصبت را لعن و تشنه کرد که جدا بودند بیکدیگر
 او را و قصه آن شخص از گفتن بلاس از کند قریه خواهان خلاص شد جوانی خبر غصبت
 او شنید غصبت آمده گفت چون غصبت من تو را کار آمد بوعده وفا باید کرد و در

در جواب نافع بن برصه و اهل غزو نافع از این معنی باز آورده شد و گفت با هر
 کس یاس با هم و احوال اهل است جود و مقام فریب کمی باشند که او را فریب نتوان
این مثل خوانند و از استعاره قدما چنین ظاهر میشود که یاس یعنی مکتوب و جمله آمده
خلاف العافی هر چه باشد انظر و هذا نقیص من خود کم کی گفت جویح کتاب از انتاب
هفت کرد اقتباس این کلام را از معنی عهد از عهد حدیث اقتباس کرده قال الله
تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات والذین امنوا و ما نقیص من خود کم کی
ارجعوا و ادانکم فالمنصور و اذقوب بقیهم بجمله باب بالذکر عهد الهمز و ظاهره من
العذاب آورده اند که مؤمنان و ایمان و نور دهند و منافقان و منافقات را بکشد و بکشد
مؤمنان روی باز بکنند و هر عیاط و روست کرده ببین منافقان از ایشان التماس
نمود کنند و با ایشان نوسند و این به اشاره باین مضمونست ترجمه اش انکه یار کن از و
که کوید مردان منافق و زنان منافق را از آنکه کوید اند که نشانگر بکشد و با بکشد
روشنی از نور نما کنند منور یعنی گویند مؤمنان با فو شکان منافقان را که باز کرد
باز بچویش یعنی بدینا و بعد بچویند و شنید که در محشر نور ستوان کس که
و از دنیا با خود بیاورد منافقان فهم ان معنی نگردد بصوره انکه نور در عقبات
روی باز بکنند پس زده شود میان مؤمنان و منافقان و باین جور است
شهری را و در پی باشند که مؤمنان بدان در این باطن او بعضی منافق که در میان
در او پنهان و در جنت بود و اگر بی هفت است و ظاهر او بعضی خارج او که در منافقان

عذاب باشند زیرا که نزد بند و نافع است محصل معنی آنکه عذاب نام آسان از تو کی التماس
 نود کرده و تو کی نگاه بروی کردی که عذاب را از انتاب بخت و انتاب بخت و انتاب
 انتاب شد با آنکه انتاب از انتاب بخت و تو نود کردی و ظاهره بود اینک بنام می
ببردارم اکنون ساحت است سامری کویا باید که مثال لا یصلح جور موسی این
نظر کرد که گوشت معروف و او را سامری می گویند مستوب بقصد سامری از غلظت
خی اسرا بیل قوم موسی از غلظت کرده بگو ساله بر منی مشغول کرد موسی بعد از آن
از کوه طور را واده قتل او کرد و می اند که او را مکتب که هفت سخاوت بر او عذاب است
موسی او را گفت که چون مرا از قبل تو بیخ کردند از میان ما پیر و تو و تو را
عقوبت دنیا است که هر کس که نزد یک تواند بکوشی مساس مکن مرا و در حق
مغیر شد و بدو که هر که نزد یک او میشود و او را نکس با هر و تب کور قال الله
تبارک و تعالی قال فانه قال الله فی الحیوة ان یقول لا مساس باین
مردمان از وی فریاد کردند و او آنها چون وحشیان در بیابان میگشت و هر که
را از او رسید بدید بیا لعمری که نزد یک من بیا و در بعضی تقاسم است که
بعضی از او را سامری در این زمان بخرجان حال دارند و در ساله که انشاء
المحققین مضیبات بن عبد موسی علیه الرحمة علیهم در محبت امامت نشسته
هم چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت است که مدعی هنوز در حقیقت
و الله اعلم بی سببه دم تب حدیث بدخواست جنانک تا بعد از حشر

میگوید احادام سداس فی احاد قال المبتی احادام سداس فی احاد بقا
 للمؤلفه بالتداعی شیک من کم گفته شده است ناد و زیادت هر ساعتی از
 او مثلاً یک یک میگذرد و با آنکه در هر ساعتی از او شش ساعت میگذرد
 و شش شش میگذرد و نکتته در اختیار شش به این اعداد است که عدد نام است
 و آن عبارت از عدد است که کسور شش مساوی او باشد و در مرتبه احاد که اتم
 عدولست مخصوص و آنست چنانکه از عشر است و مات و الوف مخصوص در جهت
 و چهار صد و نود و شش و هشت هزار و صد و بیست و هشت باشد و لهذا این
 عدد معتبر شده چنانکه گویند فلان کو یا فلان چنانچه حد است شش و یک است
 و در شش نیز بازی سطور است ملا از احاد و احاد است و از سداس میگذرد
 چهار راه لغت در هر دو نوع ضعیفی است و آنچه میگویند سداس فی احاد طریق
 محاسبان مقصود نیست بلکه مراد از این است و مجموع واحد که مقرر است
 و شش که ظرفیت سبب بود و آن عدد ایام اسبوع است و چون کل زمان که
 از اسبوع است و عدد ایام اسبوع سبب را هر چه تقسیم کرد است از کل ایام بزرگتر
 و قنار و در قیامت است و تصغیر لیل و تصغیر تعظیم است نه تصغیر جیل که
 لیل میگوید و کل اناس سوف یخلفونهم و در هر تصغیر منها الکاف
 و مراد از آن دو هر یک است و از عظیم ترین کار است و چون مضرب است از
 معلوم شد که یکم معنی بیت است که از شش شش است با کل زمان از عدد قیامت دارد

جمع کرده اند اینست حاصل آنچه گفته اند در معنی این بیت اشقی فقام فیها اطوار
 طریقهها و حلها و فیهما انسانس فتح نون و سکون سین محله نوعی از
 که بیش از این میگویند و بلغه فرین پیوسته گویند و درین همه الطوب مذکور است
 که در سبب البی آمده که انسانس نوعی جهاد است بهیهات ادبی و ایشان از امال
 میخواهند شکل زیاده دارند اما ناطق و مقبر نیستند و مردم ایشان را گویند و با
 دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما هر لاله باشند و در معنی نوعی
 هست شبیه با ایشان و ایشان از انسانس خوانند و در محل التوارخ سطوح
 که خدا بخوانی زبهر مدیحا بن ارمین سامع صخره باشند و ایشان از انسانس
 خوانند نیز بن دارند و بیش از این چنانند و تعدادی در بنام ایشان سخن گویند و
 فصیح و لیکن مغفل دارند و حواس جمع حس و آن ده است پنج ظاهر که با حواس و
 و شامه و ذایقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و تخیله
 که متعلق است بنوع خوانند و ظاهر و حافظ را سبب باری سبب باری شکر سبب
 بکر سبب شکر که باری از سبب سبب است و بعضی شکر سبب را گفته اند و بعضی
 نون حس و سبب بکر سبب و از حکم که از هر یک یکد باقی و مرکب که گویند کلمات
 و در اصطلاح ماده برقی چون غلط شود چنان که در بن و بزرگین رسد و صاعقه
 احتباس و بند کردن نعم بکر نون و سکون عین از انفال مدح است چنانچه خوب
 بدش بکر یا سکون غم از انفال نم است یعنی بد عاقل و بعضی هم من گفته و

و سائده هراس بکسر هائوس و هم وفق بفتح و او بیون کردن سلاس بضم عین طسه
و مشهور است که چون کسی در میان صدق طسه کند گویند شهادت داد ابو القری
فرزوق شاعر و بضام یکی از مضامین عریب که یکی معروف کی شدی لایق
ا برینم بر تبه دارد سوانی بفتح سین و کز فون جمع سائده و سائده نافر که کیا از چا
کشد و سوانی مثالی است در سفر لایق قطع کنانی الصاح خراس بفتح خا سائده
که بدو لب و چها لبایان کرده پاس نویسی و مثالی است که الباس احد الراضین حق
نویسی از طلب راحتی است ثانی لحن حصول طلب و اسیر الفاسبا ای شاد
جان افروشی لایق کو هر کان افروشی در مدح نیکو عالمین موفی که از قید جهالت
و بعضی از نسخ در مدح طلب الدین که از آن قبله است گفته ای نازده افروشی را
عبادی و ان افروشی و ان در فرس جلدی چینی گویند که مثل بهوان و کلوان و کلب
که الحال بان بیار تازی مستعمل است نازدهان کنایه از لعب خورد و الطفال مطبوع است
چنانکه امهات ایشان از ابرو دست گیرند و کاه بالا اندازند و باز گویند کنانی الاملاخا
یعنی ازین که جاد شده و با سبب سلسله رشت نازده افروشی شد و بعضی از نسخ در معنی
اول بدل نظر را باها مکتوفت و ع هر یک از معنای و بعضی خواص بود و براسه محصل
معنی اول آنکه افروشی راه تورانده و نوسرا افروشی فر و ناوره مقصری است
بفتح مطلق کند شکل بخوابی چه کیند ازرق ازرق گوید و هر چه صافی
و بعضی استند و ان و طلب آب الطف نودل خون قمر نهیست نام بر نیک و نوسرا

در معنی لایق است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله
بر ساق عریض بنویس از هفت این که لایق سر قلم شکافند و این نسبت باید تاز
قیامت که قلم بگویند چینی نویسد تا سرش شکافند بدق بفتح با و را و سائده علم
تفق بضم طمعوب تفک کنگ بضم کاف تازی و سکون شین بفتح کاف و تازی
یکی از این جنک که بقوت دارد و هپای اکین دوان سازند و این چند کلمه در اصل
مرکب است از کشت که مخفف کوشک است و اخیر سوخ کنده است کنانی انفرقا
جمع بفتح جم فارسی کان حکمت که از آن حصار که است و تیر و چرخ بدان اندازند
ایضا فیه و هو کلمه جوسق بفتح جم تازی و سبب محمله کوشک و مراد از
جوسق و از دیر بخت معلق بضم هم و سکون عین محمله و فتح لام کون
معنی پیدا کنند چینی از هیچ بی بسیار خلق ساوه و کلمه و بفتح فون بر سر و کون
کاقل خلق تا بکتاب ورق بزرگ درخت و ورق کاغذ و نوجوان و درم و دینار
و کوه سفند و باره سوزن کرم و دیرین اندازه باشد دم نفس خلق بفتح عین حلقه
یعنی از خون مزه و قوط بضم قاف و فتح طمعوب کز بضم کاف بضم کاف تازی
پروین خلق بفتح با و حلقی قیابق بضم سین و سبب محمله دهبای قیاب
باریک لایق استوف بکسر هاء و فتح با و را و سائده دهبای سبز و آسوجان و بخت
و بفتح عوب او از عریس گویند بضم عین محمله لایق عین معروف که لایق
گویند سبق در رس کنام پیشه مسایع و وحوش و خواجگاه ایشان و بعضی مطلق

امده حقیقی بفتح دو غین و سکون و وقاف مرئی است که حکم بن گویند سائر الفاظ
بفتح زاء هوز و سکون نون و فتح باء موحده و غین با حین هفت طبق هفت طبق
و نه چنانکه از بن عباس از حضرت رسالت پناه ص و ولایت کرده که نه بن نیز هفت طبق
و در هر طبقه از مخلوقات هشتاد و نعلی است که الله تعالی سبب حیوان و من الارض شکون
و بعضی هفت طبقه زمین را تا اول طبقات عناصری کرده اند بنابر آن منذهب که
عناصر هفت است نه اول طبقه از من طرف محیط مرکز و دوم طبقه زمین و سیم طبقه از من
که نباتات و معادن در اینجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط
بجارات که از عالم آسم و کره لیل و نهار و کوکب جارات بن گویند ششم هوای لطیف صافی
هفتم کوکب و جمیع که طبقات عناصری را نه دانسته و از اجزاء کرده گویند هوا کثیف را
باعتبار انعکاس قوا افتاب و عدم آن و و طبقه که بن و هوا لطیف را باعتبار عدم
شکوب و نباتات و عدم حدوث الحار و لطیف را نه و بعضی طبقات از من اجست
اعظم تا اول کرده اند و موقوفات الدنیا منصوص در جام جهان نایب تا اول و لیل و النجیه
اول ذکر کردیم از مفرات نقل کرده و گفته که بعد و تکلف در این عهد و مظاهر است
و آنچه بخاطر تصور می رسد است که هفت و ده باشد از ده و پانزده و بیست و نه قدر و کثرت
و بنی را به هفت قسم مختلف کرده هر یک از یکی باب و هوا و لطیف و معادن قبول
اثر و انوار و سائر و اول و لیل و مختلفه الا حتمتار و مستحق انقیاد خلق هفت کثیف
صحت قوی و بنیه معلوم بفتح صاد و کلمه شنبه بر بویه و اول و در مذهب الفضل و

الذات جوین که بران انسان محسوس باشند و بران هزاره اند و بران نیز بر
کنند صدق بفتحین سها و هجای چشم مخلوق شکل و شبدی و ادب و ادب و ادب
و متناظر اند از انسانان شعری و ماولی الله اول از سر قند و ویم از مذهب
از انظار و مراد از ادب و این بیت اب ججیونست دق بفتح و ال کدائی کدائی انشفا
بلکه بفتح باء موحده و فتح غین و غین انقدر عیش و دوزی که بان الکفا کرده شد
نطق بکرم و فتح طاک که بر میان بندد ایوبی اسب و بر ابق اسب سپاه و سفید
و غی و سرست ادم و نواف با حروفی و وفاء و وفاء و وفاء و وفاء و وفاء و وفاء
حق بنم کان و در دار چار تکبیر گفته و مطلق یعنی علی و مکر کان و در
افکان و صرا و است مطلق داده که معنی و حاصل آن نکند و چار تکبیر کرده یعنی
مره افکار و حیر و دستان است مذهب اهل سنت چهار تکبیر میبایست و بعد از
شب مقدم بن شب و بنی تا بجهان خانه که در او شنبه میباید باشد که هر چه در
باستدقان و در و تاب افتاب و غیر و دران افند و از ایام خانه بن گویند و واق بفتح
بن خانه و صبر و خانه که بر یکستون ساخته باشند و بیده که در پیش خانه او بن
لازم بکرم و دشنده براق بفتح و او قندیدر الهکرها و یکی از تعبیرات است
و چهار کدناست و داهوی و عراف و مقامند از دوازده مقام بخون شعب
و دژ بخون یعنی صاحب شعبه او اطراف احتراق سوخته شدن و صاحب اصطلاح
اجماع سبب انان با افتاب احتراق ایشان گویند مکر اجتماع ماحوا که احتراق کن

احراق سوزانیدن و دیگر مایه مسموم کردن در خارج مرکز که کوکب در او
 مرکوز است نفاق اهل جهان و این بر آنکه بود و این و افلاک خارج المراكز کوکبند
 بجایها و قوس محکم کرده اند و هر قوسها خطای گفته اند و اینها بعضی نام ای که بعضی
 رسالت علی علیه السلام در شب حرام بران سوار شدند مقام بکر بن جلال
 علی بن ابی طالب و در نسخه و غائی و تحفه بعضی ساحت اسب باشند مطلقا جنائی
 جیم و الیچ که در یک کلاه بین کشند و در شرفا مفرود امن ترین باشند و
 امان قوی از اسباب زلزله زنده باشند که برای زینت منقش سازند خاصیت خود
 تنی کنند اعتناق بعضی هر جمع خلق بعضی کون خاتم الکائنات یعنی
 ملج و مستعار و کردن خادم مکنش توانائی میناق عهد و امان و سرکشی
 الحاق در سببیدن و باخر چیزی رسانیدن و در پیوستن و در سر سببیدن و پیوستن
 و چیزی و اجتناب شاق و شوار کبریا امر کوکب در کجی اعظم که است و در جمع
 الامثال بعضی در سر امره اند و در شرح مؤخر کاندوئی مرسوم است که کبریا امره
 معدوم و معدن او در امی التالی است که سلطان علیه السلام با عجا و سه و معلوم است
 البلاد کوکب که معدن او در شهر است مع التالی یعنی سوره فاتحه الکتاب
 که هفت است و بعضی گفته اند در هفت سوره اول قرآن که سبع طوال گویند
 و بعضی خواهم سبب را گفته اند که و قرآن شافی بان اعتبار گویند که قصه و
 و او سببی شده کذا فی ترجمه الکاشفی محراق بکریم و سکون خادم مجرور که بر آنکه

کما کالان زند فائق شکافته و افروخته اصباح مع صبح صادق بکره و مهر و کلاه
 احراق و بقیع هر جمع مدقم و در مکتبم استنفاق آب با باد و بعضی گفته اند استنفاق
 سخن گفتن و سخن گفتن خولست و از کجی سخن و گفتن ای سیاحت و لغز و لغز
 کفر ای سیاحت و لغز و لغز کفر و لغز و لغز کفر و لغز و لغز کفر و لغز و لغز کفر
 واقف نه شک برك یعنی با حلی و زاهد و تراول لشکر و در میان افتد اگر
 سلطان و لیب شاه و لا بر هجده حق نکو و است و است و است و است و است و است و است
 کاف و نه بحث که بی بر کبر و و پای بیت و پوار که چینه بیان بالا گذارد یعنی اگر نشا
 و در برك ساختن و پیروی و لیب تعالی غوده این امر است و لیب هر یک از خدا تعالی
 پای بند و است و نور است و نور است و نور است و نور است و نور است و نور است
 نور خود کرد و با نور خود کرد و بعضی اعتقاد بر آنست که در سبب با و موحده تا
 قرش باشند و شمار از او آیند و در جمع خواهد بود و الیبر و شعلی برك خواهد شد
 یعنی شاه و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 که مؤلفان معلوم بنور نظر رسیده که و الا نیست که در پوار باقی اندکی گویند فی خدایم
 و نیز گویند خدایم که در مکتبم خاد و سبب و سکون سپین معاد و حاصل یعنی است که
 خدا تعالی پای بیت و پوار با نه بحث را که بی بر حکمت بگویند یعنی شک
 دولت نور انسان کرد و موانع از او بر طرف ساخت شاه الحال بر آنست که بنای پوار
 مینهد و در پاری این دولت میگویند حاکم یعنی سپین نام و در شاه و است و است و است

براد
 و بلند و ص

که اول سهاک را می خوانند و در هر کوی در جنوب که از اساک اجزا خوانند و یکی از سهاک
 قرابت و جمع ملک نیز آمده و سهاک بفتح سین مای و مرزبان مای در این مقام از مای
 که بهین برینت اوست و او را بهیونا گویند بگرام و هم با حلی انا مثلثه متوج بفتح
 فا کو و هین بکرها که است که در مقام اسریتاب استعمال کنند اینان بکره
 و بعد از آن با حلی و در وقت و جم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه
 خود انواب فرموده و گفته که یکم خلاصک و الف در کلمه یکا الف اشباع است و بعضی
 اینان را بعضی صادق القول آورده اند که از کیم بعضی للتقعی اصلق است که
 اینان را در لغت مغول یعنی در دست اعتقاد و یا ور کنند و حق است و لغت یکا
 بذلت و بلند مرتبه اما بکرم استعمال مایهین در جم از ملوک سابق که کثر شایان
 علی این قول از این علم الدوله للقلب اینان یکم خلاصک در این کلمه عدد و حکم
 و معجزه التوحید که مثلث است بی طریقی انصاف و در قاف و حکمت الحی و خبر و است انجله
 مولفات اوست از انجله است بنزله علم شده و هو لویکی در معنی انک و در قصیده
 مشق برینین و صنعت سلال و جواب که مطلع است حی است حاله این
 باز گفت که هست فی تو مر امان را گفت از زبان معشوق در خطاب خود گفته
 و سرودی که معتر این دور کار است که گفت که گفت معتر این دور کار گفت یکا
 انک که سرودی و را که گفت که او است سرور و نامدار گفت و بر ما صلی
 قاضی خج پوشیده است که روی و ان حرف اخرین اصلی قاضی است در این بیت کاف

فادی و در بکر این کاف تازی و این فادی است از آنکه که از محبوب ناپسند بود و فادی
 و در محبت یکم التناخذ سطل و است که آنکه تبدیل و و عی است بحرفی که خج با و است
 باشد مانند ساج و سباه و انان قبل است جمع کردن نهان حرف مرئی و جمعی
 جمع کردن حرفی که محصور برینان هم است با حرفی که نه یک یوی باشد و از این
 که در زبان عربین باشد چنانکه ص با طری و سر لجه با خواجه و کو با کو و است
 باشد قاضی مانند و این عیب بیا است ناپسند است و گفته بکره و سکون کا
 تازی با فاد لغت بکره است و است انقصود و چون این عیب بی بیان چشود که است
 خود را بر بکره انداز مقصود که اتحاد و نیست پس و اما این سبب گفتار است که است
 بفتح حاء مجهله که است یک بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی برینت و در بفتح
 مرتبه در دست بفتح سین بنزله و فتح حاک معروف و انچه از این سازند و در بای
 قاضی این بدان عضوی و نیز جز و است و این جزو از تو محصل انکه وقت حلی
 بود و خاص صریح من هو یک اجزا خود را بچسبند که از هم جدا شوند و از این بعد
 بر این بیت است بکره را از زبان خواه غایب و هو حاض و لفظی است متبک لم
 فدی تحقیق که در گذشت و مر فدی هلاک تحقیق که هلاک شد چنین بفتح
 خای بحر و سکون با حلی در مای القه و کو القه یعنی جامه کتان که زیور
 و بد باشد آمده و در خضر نیز افعی است از جامه که در تابستان پوشند و نو
 و هم ناپسند از سال و میان فک بفتح فاد و فاد جانور است معروف که پو

اورا بوسه کند و همان پوست را بر تنش گویند و عتقا بقیع صبیح مرغ از بند
منقولست که او را عتقا بواسطه این گویند که در کوفه او طوق سفیدی مثل کوفه
و این کلمه گویند که در بلاد صاحب الراس کوهی بود بلند معروف بود به بقیع دال
مهلز و سکون بهم و خا و معر و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون بقیع الوان که
او را گویند در آنی بود و از رخا و دیگر کوه ساخته و دوزی صیغ بر او نظیر کرد
بمان ابدانی اوده و طفل را اگر خنجر بر او بر این بقیعای مغرب بغم بهم و سکو
منی بخر و کس را و معلوم معروف شد زیرا که هر چیز را کوفی از چین ناپدید شد
و غروب کردی و خورشید بگرفت و آن صاحب دوزخ خود را در زین باغی خود گرفت
یکم بر اهل آن شهر شکوه بیتی بفرمود و حنظل این مقولان بودند بقیع حاد
مهلز و سکون نون و قضا و معلوم او را و ما که خدا را نسل او را قطع کن و انی
بر او مسلط ساز ما عذر او را گرفت و سوخت که باقی بقیع الاشال و در بقیع اهورا
از غنچه از این صاحب منقولست که و لایع تعالی در زمان موسی علیه السلام
مرغی ماده خلق کرد صورت مشابه صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت
و ایند تعالی از هر چه در دنیا خوبست نصیبی بپی کوانست فرموده بود نامش عتقا
و بعد از آن جفتی برای آن مرغ افروید و وی موسی علیه السلام آمد که من و مرغ
عجب و خوب خلق کرده ام و بابت دلق ایشان بر و خوش احوالی بیت المقدس ^{شده}
ایشان را توانم نام تا باعث دلق فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در دلق موسی

علیه السلام در بیت المقدس فرمودند و نسل ایشان چهار سگند و بعد از فوت
موسی و از آنجا نقل بخود و جهان کردند و از و خوش احوالی اوقات ^{نشد} میکند
و گاهی که لعل غنچه افتد اطفال را لعل میباشند تا آنکه مردم سگ و مرغ
خاله این سنان بودند که یکی از اکابر است و زمان او مابین زمان عیسی
و خاتم الانبیا بود صلی الله علیه و آله و بعد عیسی او نسل ایشان قطع شد
و در شرح مقامات حربی انجوهی منقولست که عتقا را جمیع صبیح
گویند زیرا که هر یک از او بمنزل صبیح است و در عجب مخلوقات مستطوره ^{کوبا}
که عتقا مرغی قوی هیکل چنانکه فلک را باستانی و پادشاه مرغان است و چرا
که چون سبک کند بقدر کفاف خود خورده و باقی بر دیگر حیوانات گذارد و بر سر خود
نموده و این صفت پادشاهانست و هزار و هشتصد سال عمر کند و بعد از سپید شدن
خاطر خود و بدیعت و پنج سال بچهره از خا به بیرون او در و در محل التوارخ و اکثر
کند سپر و جبر و تمیز او را بقیع چنین گفتند که با سلمان عارعی قطع قضا
و قدر کرد و گفت که نام دوزخ را دشا مغرب به بر باد شد و مشرق رسد و دوزخ
با شهاب خود برسد و بیرون دشا قاطعت زاده مشرق حازم سفره داشت کتی او نیکه
او را و چون بدینجا افتد که نشین صبیح بود دوزخ ملات داده و در میان موسی و مرغ
که صبیح خبر نشین برده بود بپیمان کرد و از او بار گرفت و فرزند او در جوی مثل علمه ^{الک}
سلمان از خبر دشا سلمان هم دوزخ را از صبیح طلب داشت او دوزخ را بواسطه دفع

منبر آفتاب در میان بومت جای داده بخودت سلمان او بر دخترا فرزند
 انجاس وین آمد و عتقا از شهر ناید بد گفت از ان و ذبا و او را صفای مژوب
 خواجهند که یک بیخ کاف تازی و درامه و سکون کاف تازی باشد و یعنی
 دفع اول نیز گفته اند نام مرچیت خور فضل این ربيع شاعرین مشهور اخگرین
 و اخطل نام درو شاعران را که گفت با شاعران هند یک بیخ با حلی لقب پیدا
 انجور که از مالک چین است حبیب کارنامه ارشد نامی بیار از قورستان
 برشد ارشد بیخ خزه و سکون دای معلله و فتح تازی قرین و سکون مونی که
 فارسی و دو و سزا اسفا مسطور است که مانی نقاش خود گفته که من باستان خوانم
 و بعد از یکسال خوانم آمد که شارا از حد اخصی و بیخ از گفت این سخن قوت یک
 بقاری که در حوالی انجا بود برده بودان فاروق و صوفیای عجیب و غریب
 بر لوی نکاشند و ان لوح را بجز خود ساخته و خوبی پیچوری که بلغا از ان لوح
 بار شد تانی تعبیر کرده اند انگی و در فخر صبی و فانی ارشد بنا و متلتر آمده
 و گفته که معنی صوفیای مانیست و بیاید دانند که در لغت فارس حرف نا جز مزق
 نع و اوانه نک نهاده و از این سبب فای ارشد و از فارسی تبدیل کرده اند که از
 باشند انگی بخت کلامه و اگر سمنی و ما مقام حضور نای او که در حرام
 خنک را هیچ معنی نیست و درین او ده هایت تعین است بر یک یکبار و صوحه
 همی لای باشد که نقاشان پیش از کشیدن صوفی رقم کنند ساهر افکنده

صیغ

دو و سزا اسفا مسطور است که مانی نقاش خود گفته که من باستان خوانم

۹

روز خلیل و وزیر سعید مبارک و بیرون خلیل این قصیده را در سال گفته که
 عتوب آفتاب بخار و باد رمضان المبارک واقع شده خلیل بیخ جیم برونک انتقام
 ندان اشکوا حق سوزان که در دماغی شش صرع نیز بر خلیل امعا که در حرام
 گذرانیدن حق انتقام توانستی است اما حق نیست که اگر متفرغ از اخگرین بر خلیل
 رود و در او دافغور مثل دیگر آفتاب صرع متفرغ از حق و امن و لشکر اینها
 مجبور و چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبدالرزاق که
 علم افشک لیلک درین بیان حقوق است که در علم حیرت متفرغ و افشک لیلک
 کمال سر فروغ و کمال سر و در چشم کردن اکلیل بیخ حشید اسنان و تقبل و برونک
 کفر انسان نسبت بکرم صوب کفین و صوب باقی و صوب و باقی و صوب
 علو بیخ هم و هم لام بر خلیل یکا کردن و فر و کد است و بی زبور کردن و برونک
 نکون و خرابه راسخین زمین و حال این صیغ که در او هیچ خلا کف نباید خلیل بدو
 طریق ممکن است اول آنکه در زمین و چنانکه خلا حالت خلیل هم حالت وانی آنکه
 در زمین و خلیل حالت چنانکه خلا در واقع حالت و حکا بر استعانه ان برهان اقامت
 کرده اند خطبه بوش حکم تو که حق خطبه بنام حکم صیغ تو خواند خلیل برونک
 داشتن جوار و بومند و گذشتن و فری که مسافران از حکام گویند تا راه دارند
 نشوند سعادت بکرمین بد کوفی کردن و در بین و کانکند و چهل یکبار و صوب
 نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را بگوید افنی تا در قصه گویند با دنا شکا

میرود آمده و با اصطلاح نویسنده گان مبلغی با مقدار بی بود که از خوشی و بدی آن
و خوشی و بدی اصطلاح ایشان از جهت است از ابواب جمع با خرج که محتاج به شرح باشد و
در نظریه این محاسبه نویسنده نیز چنین جمع تا آخرت سپاه کردن موصی از کتاب حسن
و در اصطلاح نویسنده گان مبلغی با مقدار بی بود که از خوشی و بدی آن
ایشان از جهت است از ابواب جمع با خرج که محتاج به شرح باشد و در طرفی خطی
که در میان کلمه که حرف از اسوان کنده یکسند تا این کلمه را کلمه سابق بر او کرده
مثلا اگر در کتابی کلمه سابق تر باشد که در او مدقاف را سابقان گفته و کلمه
دیگر در بود که هیچ کدام ضرر و فایده را نشود کشیده و همانرا در اصطلاح کنند بعد از
شده که تا با کلمه سابق بر او نشود و این خط را نیز چنین گویند و در مقابل این
مستعد است که بر چنین در وقت جدا اند و در وقت و با اصطلاح ادبایان ساعت جدا
از مدعی بصورت سرگردان استقامت در خوشی و بدی که باطل شده باشد کشند
و سبب طلاق و در طرف نویسنده تا وقت احتیاج بدان اطلاع افروخته و شفا
و روشن و این بیت بنا بر این مذهب است که در جمیع کتب استقلا از انبیا
میلانند در جمل نفق مؤمن اسعد این استعمل ان بقدر شوق عدم و عدل
مؤمن بهم هم وقع تا ویم اگر بر او این باشند عیم این بیت که کم بقا است
دخلم از خرج میر و ذنبیل مراد از بر و بر و از ذنبیل است کامی بهی
و بسیار است که لفظ کم و امتثال او را در مقام معدوم و نفی طلاق استعمال کنند چنان

گویند و بدینکه مرکب معلوم میشود و درین عدم از کتاب باشند یعنی عیب من چنین از این
نهیست که غنای و دیون نیست و در علم از خرج کردن و در وصف قبل و در بر بر بنده
عالمه را با جوش و در این بیت که لفظ غایتند و اندک و امتثال این در کلام قدما بسیار
نمیگویند مثلاً محبت از جمع کوهی بالا که در صاحب باید چنان گویند
کلیل بیخ کانی که کلمه قبل و قبل شانه هم از امتثال و قبل لا اله الا الله گفتن
حکم این ظاهر را یعنی قبل محبت محمد مترجم به جهان موالد است و در بعضی
از نسخ بدل مترجم به جهان جهان و جهان مکتوب است مستلک بر قندیل زره و کما
از تار یک سانس چنین و بی نور کو اینند او است معین بهم هم شخص بسیار حال
خوبی و او از بند کردن کجیل بر سر دار اسلاف کشکان خدا میخواست که کثرت
و مانع و جلالت جمال در جهان را بخیر و جاهد و کمال ایداع و نفق کشند بر او
و باطل و توقف گفته بر اقوال معنی معنی اخبار است که ای اقوال وقف بر عا
و او این را در صحایح این جهان است که گویند جنتك بالعباده و قصد آن کنند که عا
بنو خصوص بسیارم یا آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنی است و امتثال این در
کلام ایشان بسیار است و اگر حدیث معنی مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند یا
معنی محلی دارد و همچنان نیست که محتاج به توضیح باشد و در صدایق العجم سطور
که باین که گفتی اقوال وقف شده است بر حاکم و تا هر اقوال این مصرف بود
نه که عامدا وقف باشند بر اقوال یا خیر قول بحدوث او کنند و مکر لفظ وقف بر سبیل

بر سبیل انجام اقرار می باشد که وقف و اقرار عرب و سنی عجمی باشد که زنا
در دست کنند عجمی حامد و لازم افعال گفته است همچنانکه مستفید لازم است
باشد تقدیر کلام چنان باشد که ای حامد تو سنی گفته بر ساعد افعال
ولا یخفی ما فی السوال من الخافه و ما فی الجواب من الکراکه و التامیه برین
که یومتری جو خوب میگوید حدیث هبات یعنی و شکل کعب خزال چنان
بکس باء فرسی کشند و کعب خزال نام حلو است و در شفا نامه یعنی نوعی است که
و شراب نیز آمده و در خواص الاشیا هر قوست که کعب الخزال نام داشت و فایده
چنان بسیارند که قدر باقیوام میاورند و یا آن میبایند و بکار میبرند از حق
و امیر مغری در قدسیده که در معراج ابو سعید هند و گفته و زبده که حبه
کعب الخزال چنان و لکن نه المسمی کعب الخزال چنان هسته تا که بود بخت
دلف در اشعار هسته تا که بود و صف خال در امثال معنی مصوع اخبار است که
تا خال در امثال مذکور میشود و بیای او مثل بنزد حضور صابغاهای عجم چنان
در صدایق العجم مسطور است که در امثال و صف خال و خیران از او صاف شعر
نیاست مگر که ذکر خال بر سبیل انجام او رده است و مراد از خال این داشته که
عرب را در بر و لان اشکال بسیار است یا سی از عدم تنبیه و تدبیر شده و الا این
خفیه حجت محتاج با این وجه نیست چنانکه نیم فارسی و فوف تخفیف چون او است که
بفتح هم و هاء مشدده عمل و زینین یاد تعلق کند تا فکایت معروف و قبال زین

طرف چپین بر او کند و چون این را در طرف زوایا واقع است و در امثال گفته اند
و بعضی گفته اند که قبال یعنی دلت ساست شوق انگیزا یعنی سر و جانشین
انکه قصد او سر را از نواریک میکند کذا فی شرح الاسیاب و قبال اند
حریمت در حدیث کتاب از خون گرفته اند سج بفتح سین ناخوش عجمی
گرفت ای دایم در بخت بخت و نظم عالم وی که هر شرف و مقصودش از دم
این قصد در روی عمار الدین احمد یاد شده و گفته اند از آنکه خراسان از روی
طاهر غزالی بضم غین معراجی می خوانند و در شرف و غایت کوه بود
برون آورده هم نام درخت را زین نام برده است کان بود از آن در کفا قضای
فزون حد و کم یعنی معنی تو را که حضرت احمد است ما وجود انکار القاب
مقدوره بود عجمی مستکام بشانست وجود او حجت مال و مبتدا بر رسولانی
من بعد از ابراهیم احمد او را بر عجم نام که احمد است نام برده و نام دیگر مثل محمد و
آن چندین نام که احمد است فضیلت از یکه نامها زاده است بواسطه آنکه مصنف
الاعمال است و بواسطه زیارت موعود است و عددش از دیگر القاب اخفون کمتر است
محمد نور و او است و احمد بجاه و ستاره و فی علی هذا از حرفهای تفت این معنی
ناجیه این از عجمی است حروف بحر و اولاد است کلاه از او مطلق حرف
عجمی از آنکه چنانکه سابقا از ساجی فی الاسامی نقل کردیم و گاه از او حروف منقوله
خواهند و بسیار باشد که قدما از الفظه متغزل میباید و معنی هر دو معنی دارد تا

چنانکه سابقا فیصله شد که کور شد و این قطعه را از این جهت است چنانکه بجا بود
 و در هر یک از اینها و آنکه بچشم ابروی نامهربان دهد و هند و دین و علم که در هر یک
 جنگین هر چه از این بدست بیرون کان دهد چه ظاهر است که در هر بدست
 یکبار یعنی سی و ن هجده و یک یعنی داند و چیزی جز این است و حاصل معنی
 آنکه این پنج از حروف پنج اوست که است بلی حروفی پنج نوع و هر یک معنی
 یکی مطلقا و ممکن است که از حروف پنج در پنج نیز مطلق حروفی هر یک را باشند و
 پنج موقوف بر قاعده مذکور باشند اما اولی است که لا یعنی نوی نامه
 یعنی نوی نامه خود بنم چون علامه و سکون هم و فتح و ال سکون و مرار از پنج عدد
 حروف رسالت پناه و امیر المؤمنین و عاصیان منصب او بد عادی که در پنج
 و مقدر هر دو آمده یعنی سکون و سکون هاتم پنج بودند معلم پنج لام شده اند
 شده معظم سکون حین و تحقیق ظاهر که پنج و پنج و پنج و پنج و پنج و پنج
 و این یعنی بیای و شهاب و حروف و در مقلد و شرفا یعنی هاتم که
 بر آنکه در پنج ساختند بودند و بعد با آنرا سر آمده و فاعل مورد حضور و نیست بعد از
 فلک است نیک و عوی پنج و کواهی عقوب شب چهارم ز و آنکه سر تا هم یعنی سال با
 و چهل از هجرت تازه یکی بکشید از پنج که با و ال سفند از عقوبان عقوب و اول یعنی
 چهارم پنج و سفند از مشرق که میان ماه بازدم و در اندام از تاریخ ملک شاهی که با
 او بر سر مدال جوهر است و ابتدا با و انحد سلطان جلال العین ملک شاه ابن الب اسلاک

و ماه بازدم و در اندام از تاریخ نزد جودی که اول ان عهد نزد جودی شهر با
 و از تاریخ قدیم گویند و پنجین نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ و تاریخ
 و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند
 و پنج روز را که کبیسه از او بهم می رسد طرح می نمایند و هر یک ستاره از تاریخ مثل
 شهر تاریخ هجری بر فصول اربعه می گردند خلاصه تاریخ ملک شاهی که هفت اول
 او روز نوروز است و بعد از آن است این مقدر در این بختین را بر پنج ماه از تاریخ
 ملک شاهی و سفند از بعد از این سفند از ماه از تاریخ قدیم حل باید کرد و باید که تاریخ
 تاریخ استخراج تاریخ بر مقدار انطباق بکشید ماه هجری و در ماه سفند از
 قدیم تاریخ میان ایشان ممکن باشد و در پنج که بنظر رسیده این است مکتوب است
 که شبی که بودم شب و نیم ماه قدیم و تصواب است که یکی از این دو بیت بدل دیگری باشد
 تاریخ ممکن باشد و سفند از بعد از این قدیم با نیم ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست و آنکه
 سفند از بعد از او و سفند از سر که یکی از ایام شهر و در میان حال کنیم و با و ال
 بر سلطنت با و تاریخ از روز و پنج بر پنج ماه از تاریخ ملک شاهی پنج ملک شاهی بر او
 که ماه اخذ داشت از سال و میان انطباق ممکن نیست فاعلم نقصت بضم ف و فتح
 شد و بر خاستن و حرکت کردند حقیق ناز آمده الیم و در سلطنت و حقیق رکن
 مغربی که در چشم بزرگ عظام است و لغا بهم پیوسته و در بنده و کند و نیمه
 با واری و از آن تاریخ درم که چک که نقصت حد یکدم باشد نیم بکر نیم

ماهی باشد که بخت قطعی سفید دارد و بعضی گفته اند نام رود است
 که این قسم ماهی در او باشد و این ماهی اسما فی این ماهی بنم گویند ملک الشیم
 را به عدل التماس که از قطره معوضه بر منظره فلک الافلاک رسم شده
 تقیم و همانند غر است یعنی چرخ زبانی و ناوان معتم که غار شتر مرغ الیم
 چهل و ناک و لبست خجلی با اثر خزان لبست بیدار چهار بنا بر است که با چهار خال
 روی خوش است بخلاف باو خزان خالانی گوید در غریبی مطلق است بران که شال
 خزان عامه بدار از او با حقیق از روی بواسطه است که طبعی که با چهار اشیاء و غرض
 در بر میکند با خزان از ایشان میکند و در او با ایشان گویند و حوضی و حوضی
 نیم لبست و نالیند به نهم محبت شکایتی مضاعف نام خال و طالع کرده
 از زبان معتمد و ح که مدید و جد و لبست خجلی الوین و مطلب خود گویند و
 که مدیج که تکلیف رضی از آن مضاعف و بگویند خالص الوین که نام و زانق را
 حوت کردن و حوت و الوین یعنی چنانکه بر حوت خانه مشغولیت من نام
 سعادت و که در سعادت نانی مشغولیت من نام و نام او بر من تفری کوه اند و چنانکه
 بولاق ماهی کان و بود من ذات اویم خود خلافت از ایشان بر دارم و نوزده که
 من نه شعوم تا که گویند که مزه و بری تا که گویند که مزه و بری شعوم
 یکی از این ماهی است که در دهان کرک و اخون اود کرده است هم بخور و
 و مسافت میزند یعنی با اختلاف و نزع از ایشان بر گیرم و شکم عقی شوم

تو کرک و مسافت یعنی که از کناه بری باقی و لخبه گوش من باشد و من شعوم
 بنم که در بند و کناه کار و دروغ گو باشد تا آنکه مدوح لبست مزه و بری و
 و طبعی بن دهد و از من بزار شده کناه نماید و در نزع و در نزع و در نزع و در نزع
 که تا که گویند تو کرک مزه و بری و از مزه و بری و از مزه و بری و از مزه و بری
 اجور باشد چنی تو کرک و مسافت یعنی که از کناه بری باقی و مدوح و نور و نور
 خود صادق و صاحب اجر و ثواب را در چنانکه و محبوب م کرک و مسافت از است چنی
 و در حق او را چنی چکر کرده گفت که خدا تو را مزه و دهان بنا بر این نفع اصل
 نه ممکن است که بخت نانی با طریقی است علم انکاری فرا گیرم یعنی با که میگویند
 که مزه و در و شانی با که میگویند که من مطعون و کناه کارم یعنی هیچ کس این
 نمی گوید و در این لغات اخیر در بعضی از نزع مذکور واقع شده که آن که گویند
 تو کرک مزه و بری و آن که گویند تو کرک مزه و بری من چنان بوده ام که گفتی تو چنان
 بوده که اکنون یعنی تو اول خاک بوده و من چنی از این مثل توانان بوده ام
 و من ماقال هر ورق چیده از دهان است هر قدری شرق طالع داده است طالع در دهان
 گوای یعنی و در شرف نام و بود بکر خون یعنی بنیاد و رسم اند و شرف بنم
 جمع شرف از بنم و شرف کنکر و عارث مقبول زمان رسیده مکنون نگاه داشته
 و بیجان باشند و غرض از چند در مکنون هفت چنان و در دهان مجلس مد و چند
 چنانکه در بیت عیدان بن شوق جان کرده دوش سلطان چرخ اینده نام اند

و راه را از خلعت صاحب آتش و جلالین که هست برتر از ذوالجلال و الاکرام
 یعنی صاحب سبقت و قلم که در وقت و تفوق او بر خلق از جناب خداست نه از خلق و
 مدعی از خلق معنی تا فی جبین مکتوب است که برتر از ذوالجلال و الاکرام و بجهت
 ظاهر است برتر که جلال که او را به مقام همت و شرافت احاطه کرده برتر کردن
 انعام جمع بر نعم بر نعم بقتضی چار با صفت بکرم و ضم نوبت و در مؤبد بعد میا
 نیز آمده اینست آنچه افراس ذکر کرده اند اما حکم فاضل در وقت در نزد عالم را بد
 قسم قسم کرده مبنی که عالم نورانی روحانی و کف که عالم مادی جسمانی است خدا را
 پروردگار نشان مقل بکرم صاف و صاف و صاف و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از
 لفظ صاف که قلب بدل صبح واقع شده و مراد از او قلب العقب خواهد بود
 که سناده اینست سر در بر عجب که منزلت است ما می شود بی حوت
 مشرق که خانه مشرق و در سید ما می اندام و افتادن دلو که منزلت است در جای
 کتاب از عجب است از احصی یعنی نمی توان شمرد قال البیضاوی علیه
 و السلام احصی ثناء و عبادت است که انبیا علی نبض است یعنی خداوندان ثناء و عبادت
 نمی توان شمرد و کشف حجاب از صفات کمال خود علق ممکنات کرده و در جمیع
 سطوح است که کل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامی است انتقاد را
 و غیر اینست و لفظ اخر اینست فی الدین قهرش از هر بر حواس خدا نقض باشد
 کل فرستاد اینست مهور و نعم هم و سکون را و کمر کلف فارسی قهرش از کل که عطا را

دارند را و اکل بخورم و کل مشرب گویند ابو سعید طیب گوید که سعدی او در مقام
 شیخ الرئیس ابو علی بنی گوید طبع بخورم را از لشدن از اندک از آنچه خوانند و نیم
 باد و صود و فتح حاورا مصلحت و سکون با صلی و ان زمین است که کلاه در او
 فرمود و هیچ سنک نباشد و من از کی کفن زمین را دیده بود شنیدم که از این
 طبع کاهنی گویند چه در قدم کسی از خاکل بر نکر نمی آید از این کاهنه معریف
 بارطس که ان خاک را بر کوفتی و بشهر آوردی و در آب کوی و بهار بچینا
 و گذاشتی تا بنشی آب از سر او بر نخی و هر چه بطون و تیره بودی از ان بنشیند
 و آنچه در میان باندی که جرب و سر بودی بکوفتی و از ان کلی کردی چوین
 موم و موی خود بر ان زدنی و خدای و در بشویدی گوید که ان کل از شکاف
 کوهست و بخوف سر نشاند کنند استغی کلمه که انی الشرفه الجوهر الحق لک
 یعنی اگر خدایا و موی بر حواس خدا و نقض خواهد که حواس با ستی کل قالب ارم نقض
 حواس را بدی کل بخورم می شنید و نقض خود را با و میدهد تا از نقض حواس
 ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقض نفس است با فاف و سبب سبب و معنی
 است که نفس طاهر بدن را کل بخورم کرده نزل حواس بکند فاضل در این بفتح ک
 هوتر و کفر بکمر اول بنی کنند انداخته بچار جویبر در گویند و در وقت بخت در
 قتل از ان نماند که ما شد و عوام از ان نماند گویند یعنی در وقت داشت و سوگواری
 بدست مثل برد و صفت است در الصدیر الی الخیر طیبی بکرمین و قند بدیا

۱۳۹
حلقه ایست و معنی بلند بی او سره که غایت ندانسته باشند کذا فی الکتاب تعلیق
و بعضی بیزین کسی دانند ساز سازگی کار و رفتی طرفه بعضی ما احوطی و نال و غم
از عذاب ماه و آن دو شماره است و روح اسد از بیزین بغم بافتن کجاست
که انرا یکی از اعرابین بر وجه زدند که بیزین نام داشت ساخت و چنین وفائی
بفتح یا و سره و در وجه دهم گفته که روزی کجاست و سوار بود و ماعطه بیزین
اوضاع آن دین را بافتن کرده بودند و تانمان و کلامت حضرت رسالت می نگارند
کدام انقسطی شود روح بغم را و فرزند بگردد و موهب اندامی های شطرنج
صورت داشت و مهر فرزند کجاست کویست و جم کوچه بایست بر تخت سلطان را
راستین و افقی و صغیری این مقصد را در مدح پیروز شاه گفته و التزام کرده که هر چه
سلطان از امر شجاده و درخت داشته چیزی بپایان نامن آن برای مدح ثابت کند
چون معی و مره شراب و عوف بی و از این انصاف ما و وطن صرف بکمال و حال
و مراد از انصاف ما و وطن اعتدال و سارکاری ایشان با هم بی امتزاج بود معنی چنان
سایمان و خانه و از این که بی امتزاج آب و خاکست مدح هم شراب خالی که مثله بگو
شاهها از امتزاج و امثال خالک و آب است مدح هم شراب خالی که مثله بگو
از امتزاج و اعتدال آب و خالک هم بر سریده و در طالع و روشی از این که بی امتزاج
در دهم دارد و وقتی شود فوت اگر نوزد در حال گذار از قضا بایست مقصود
فاذا از سلیمان و و بر کشتن افتاب با مرطک سلیمان مشهور و در مقام خود سوار

خواجه بنی سله از او و بالک و مراد از اسپان در این بیت اشتراک ارتقاء
 بود از حق حصول ای می پرورده سفید و سیاه و بی بلند افتاب و الامام
 در پیشین عهد و مدح صاحب نامو الدین گفته و مراد از می پرورده سفید و سیاه
 خود را است هر چه او می کشد و بند قبا او فرو می کشد بر کلاه یعنی چون افتاب
 گشایند بر او نگاه که می خواست که چشم اش را از نور خود بپوشد که در آن ذکر پیش
 بر او باز ماند با آنکه خواست تا بته خود با افتاب و نماید و دیده افتاب سفیدی او را
 ادراک کند مشرق در کتوف بند قبا کرد تا بوجه مشرق و صحنه رای او بند
 قبا می کشد افتاب بواسطه آنکه چشمش خیره می شد کوزه کلاه خود را بر چشمش
 می کشد و شانه شناوری کلاه یک کلاف تازی و کشد بدلا می بده این ملک که هر که
 مدبران ارادتش کند اخبار خود کردن بد او افتاد باشد یعنی خرابد کارگاه منی
 که خبر بهرم رسانند عبود و قلعه یعنی قضا در کتابی که بنده بر تو نویسد نام خود را
 کتاب بنده بر تو نویسد ای تو نویسد و اسفا که اینست که در مقام تاسف گویند
 ای خالک از عدل تو بر پادشاه و بی های سلطنت از جاد تو بر پادشاه در جمعا
 د اینست که وقت خشنود بر داشته و در ملکهاست عالم رونق از سر پادشاه یعنی پادشاه
 پادشاهی تو ملک متشدد در محکم باز داشته و پنهان کرده و بفعل می تواند آورد
 معنی هنام تو از سی بیع و کلان تو از ثبات هر تو بی روزی پادشاه یعنی پادشاه
 دوحه اسلام در اقام زندگانی تو از سی شتر و قلم تو ای آنکه روز عشر شود و ملک

مشق

مشهور می نویسد زنده شود روزگار پادشاهی او را بدست آورد تا می روزی که پادشاه
 از جانشینان تا در امانت از دل خان جام ساعز گفته یعنی تا مدتی تو در دنیا هست
 و عقل دل و جان را سخاوت میداند و می بیند و از برای قری او دل و جان را میداند
 الله المصی یعنی خدا یاری دهنده است و این جاره صحیح یعنی ملوک ای زبردان خالید
 ملک سلیمان پادشاه هر چه جسته هر چه فصل بر دین پادشاه ای ز ریش رونق ملک
 سلیمان را خدای از توبه کردن جلا پیمان پادشاه بعد از آنکه نیکین سلیمان را بنابر
 که در قفا بر مذکور است فوت شده و دست دیوانه و مملکت و دوا را یافت
 و بعد از چهل روز بقصیل که مشهور است با ذنکین بدست آورد و درضا جان گفت
 ربنا اغفر له و صلیا ملک یعنی لاحد من بعدی یعنی برود کار از امرایان نزد بخش
 پادشاهی که میسک خیلان با ساد می تواند که تا آنکه مغیر من باشد یا آنکه ملکی
 من ده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن باشد کذا فی قصیر
 القاضی و بعد از آنکه این مقدمان محصل یعنی آنکه ظاهر است و حق است که حکم
 در این بیت چنانکه در بعضی ابیات مشرق و طلعت در عدد سال بعد و اول از جاده
 صواب نموده که لا اخی محبوب بنون و جم بودن محبوبی که بر سر علم و خیر
 نصیب کند حدیث است ساعد که سویی حضرت شاه مریدی کرد و درم داد
 از صندلین گاه در وقتی که بر پادشاه حکم را بیای قی خود طلبیده و مدح او
 او گفته و انعطاف تا شریک الکن کمال است که واقع شده با بحث که او را از اشیا

و اما اصولی که در فقه و احکام نقل شده که تعلیم می یابد از آنجا که در
 سینه است مدخل ماست و الله را در یکسره ال ثانی و صاحب شرفا می یفتد آن
 فاضل که در مدخل می یفتد هم و خواهی که کافی است در اقسام نجوم از حکم ماست و الله
 معنی یعنی تو در اقامه که در پیش بر روی مدخل ماست و الله معنی یعنی
 چهار از جوی آب و چاه بر می خیزد و از آنجا اندیش می گردی و من خود را می بیند
 در تو مشاهده کرده ام و این معنی بر تقدیر است که معنی اول است سابق چنین باشد
 که ای صاحب من دیده ز جوی و از چاه کافی یعنی و هو الایع معنی است
 که جفت در آن جوشنا و می گرد و گفت که ماست و روی را بین ای که در وقت
 خواندن مدخل ماست و روی و در پس را دیده باید دانست که این بیت بطریق که
 در این تحفه نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفا است و الا
 در نسخ جدید چنین مکتوب است که اندان عهد که تعلیم می یابد از آنجا که
 بزرگان را ند که ماست و الله و معنی ظاهر است این قدم من جبر روی کنم و حجم
 جبر در فقه حاکمان این بگوید در نسخ کماله روی چنانکه گفت حروف اخیری
 اصلی فاضل را گویند مثل حروف هاء در این مقصود و فاضل اصلی بواسطه است که
 اگر حروف دیگر مثل هم مندر مثلا با حرف فاضل می یوندد اگر چه در حروف فاضل است اما
 چون جزو کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود مثلا در کلمه غریب و جیبیم با و
 موحد روی خواهد بود نه هم و این تعریف بنا بر قول مشهور و مجرب و

شعرات و الایعنی فاضل را معنی در روی می یابد و مرا و فاضل را در روی
 هست که این معنی که گنجایش بیان آن ندارم و در فقه بقول مشهور و مجرب و
 کلمه ایست که مستقل باشد و در تلفظ باید در حکم مستقل و بعد از فاضل ایست
 تکرار باید مثال در فقه مستقل لفظ من در این بیت شده سوختن حروفی و در اینجا
 یکسره من که در فقه بزرگوار که لفظ اندر همین و مثال در فقه در حکم مستقل
 که فاضل او معنی بوقوف تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی
 در قصیده در فقه دست از انچه است ختم شود و است را فاضل ایست که در روی
 سعدی از انچه کار دست و باید دانست که مراد از فاضل ایست فاضل اخراست از شو
 در وقایعین و غرض از تقدیر فاضل ایست من و حاجت است که بیان در فاضل
 واقع شده باشد از تعریف در فقه و این کلمات باینتر که مستقل باشند و
 باید در حکم مستقل و پیش از فاضل ایست ایست تکرار باید جبر اگر این قید باشد و
 در فقه بر لفظ در ای که در این برای مرغری حاجت واقع شده صادق باشد
 ای شاه زمان بر استان در ایست است کند و نا توانی در ایست حمله است
 در ای و گران در ایست جبر تو بندید و جوان در ایست جبر و حق است
 که بقید در فقه حاجت باین در فقه قید که باین معنی تکرار باید خط است و تکرار
 لفظ کافی است چنانکه صاحب معیار الامتعار و خبر او از محققین این فن حقوق
 باین کرده اند و جمیع استادن تغییر معنی در فقه کرده اند و این معنی ایست و از آنجا

چون شمع زهر بر پیشانی دودیده شد دل از بزم تعبده و من ز در بیدار شد
و نیز باید دانست که در بخت و حاجت از سخن زان بلغای بخت و کلام فصاحت
عرب نیست و اگر چه سخن عربی مردف با محبوبات باشد شود با آنست که آن سخن
از جمله آنست با آن سخن عربی بجمع بجهان کرده اند محصل معنی است آنکه در وقت
صلی در دولت سرای مدح و بخت از پیش پور و من از بی او چنانکه در معنی که
در اندام دل بطلب دفعی گمان و در بی بخت و تقویع بان کوبه و در وقت خروج من
چنین بودم و بخت از پیش بی گاه هست که او ضاع و احوال از مسق خود میگردند
تقصی الامر بقم معنی کار گذشتن چینی بر خور بلع التل زله های در کله ز بهاء هائی است
که در حالت و قطر داخل کلمات میشود و اصل مثل بلع التل الزلی ای استند الامر بچی
کار بخت شده است گمانی خلاصه من القدر و در جمع الامثال سطور است که در بی جمع
زیر است بضم زاء هوز و سکون با و موحده و فتح با و حطی و ذیبت حضرت است که بجا
ان صید شو کنند و اصل زیت ز با صرامت معنی زمین بلند می که آب رود و بر او
منوایی نشود پس هو کاه سبل او رسد که بر مردم تنگ خواهد شد و هرگاه
چنینی از حد بگذرد این مثل زیت غامقی یکسو شدند استباه امثال میانه
هم جمع ماه و ماهکاب هاء اول بحر قلب کردند ما و شدند استکوار و بکسر هاء و زو و
کادری داشتن شیب بفتح یقین می باد و با موحده نشاط است و دست برداشتن
او معروف بضم هم و فتح یقین و زاء مهملین خروج و مخلوط که بسیار خروج می شد

زهر معروف معنی زنی مثلا که ملا و اندک با او خروج باشد و او را از طلا و نقره
گرفته باشند سدق للنسبی بکسر اول و خفی است و راسان هفتم که علم و علم و علم
بان مشغول میشود چنانچه جبهه و جبهه پیشانی و بخت معنی وای تو را و
کمال است که در محل از حرم گویند ملایم مانع یعنی دوزخ دار که بخت و راسان
نکاه نکند و از حد گذشتن نکند و و این کتاب از حدی است که بکسر یاء
تو و ساعت با آنست کاشکی شاه اسبوح و فتح و ظفر کن شرب خوله
زود و ندیم و مطرب و چنگ و تاربا خوله از تصدیق راد رسالی گفته که در آن است
از اجتماع سناکان در بیع میزان که بابت حکم بطوفان کرده بوده اباد و این
خوش از جهان بعد از طوفان باریده خود کو خوار خوله یعنی که خاک از تو
و که هو از باران بعد از آنست بعد از امان بار که طوفان باد قادر بر خراب کردن
ان نیست اگر خواهد یا نه خود که کوه هوات هر چه خواهد بکند و در معنی از
نخ چنین مکتوب است که اباد و راسان زیت و خور و اباد طوفان باد ملک هو او خور
خوله و لال واحد مسوح بفتح در صبا شرب کردن خد و حطی و هر و اد و بکسر
مدح باب دیگر ای مسلمانان فغان اندک بخرج جبهه و فتح و نفاق بضم
ما که مستوی که کوه و کوه و سکس و بخت کردن گویند قوی شاعر که
یکی از معاصی حکم است باغوی حکم سوزنی قطره منظر بر بخت و بخت و بخت
ان شهرهای خراسان و مدحت بلع اشتا غوده نسبت حکم را و بنا بر این اهل بلع

بر سر او کرده و او را در بازار گردانیدند این قصیده در حق آن هفت و مدح سید الشهدا
ابو طالب محمد و حمید الدین افعی القضا و صلی الدین طریقی و نایب الدین حسن
 و نظام الدین احمد مدتی که کشته و کوبیده و قتل و منسوب حکم قتل داشت که الفاعل
 باین هفت و در میان حکم میفرمودند و مطلق نیست - چارستوار است غرض از
 برین چار طرفه که وسطشان بمسافت کم و در مدینه است - اجتناب تقوی و
 گردانیدن در کسوف اجتناب اندر عجب است از بی چاروی - یعنی چون افتاد
 اجتناب تقوی صلی الدین ع را در ماه را چار خود ساخت و منکشف شده
 نالیده چار باشد و مرهم او را چار درین بیند و کسوف اجتناب بواسطه است
 که جرم ماه همان قوس اجتناب و بی حایل میشود - چون مرا و اوضاع خزانة
 دین کار کا و او در زمین من است از کون خوری - مراد از اوضاع خزانة حکم
 نیست که چند قصیده در دهی شخصی که او را چار کرده بود و گفته و از قضایا را
 حتی بخزانة کرده یعنی چون حضور که متوجع است سوزنی او را نیندازد
 و احیایا گرفت امدان از احیای کوشش یعنی او کرده کا و در زمین من نیست و مرهم
 همچو ملج سلخت آنکه کولای او را کین بودی در مدینه - یعنی جزایم و عیب
 کنی و کوی تحقیق جزایم و اول این مساله گذشت و کمر نیمی یعنی نبوت
 در کلام قدما مشاف و مشایخ است یعنی خدائی که اگر نیت او را انجید و عد
 ممکن بودی جزایم معیون بغین کنی و کوی نمیدرید که او را نیت مع و بود

از دانی میداشت و اینکه او را سبع و بیست و شش خا خذ بواسطه است که غرض او
 امکان کجیدن دو عد نیست محض و معنی است اول آنکه هفت او چار بعد و در
 متناهی است و ثانی آنکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن بآن نیست فنا
 بیت را معنی محیی جم رسد بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی
 اراده باید نمود - و اینکه عالم یعنی روی از سرق پوشش خوشترین رنگی بود
 همین رنگی گوی - یعنی شمار کارهای این رنگها و خوشترین رنگها اگر
 فرموده جبر در مقام خود زانست شده که احسن الالوان سبزه و افضل الاشیا
 سبزه است و متناهی مانده دردن نیندازد که چیست - جمع کردن موش
 باینکه بر بری - بر بر شهودت معروف و بلیک او را از حیث جسته و درنگ
 بر بلیکان دیگر همان نیست است که موش دشتی را موش خانگی و سابقا مذکور شد
 که چون کمی را بلیک بجو و ساز و موش بران نشاستد بمیرد یعنی نیست
 بد کوبان با اعتقاد من از مقوله تقویت موزی و از اسباب هلاکت است
 با آنکه اعتبار روشن با وجود و حضور من مثل است که موش را مثل بلیک
 دانند و با او نیندازد مثل حال و کار طایسان بفتح طاء و کلام فو که بر دشت
 اندازند زغن بفتحین مرغی است که او را خاد و غنواح و جوزه و بانی که
 و در بعضی بلاد او را کوکوره خوانند و مستهول است که سالی ماره و سالی
 نزلت بوسی یعنی اسب یعنی باشتن جبر موس بفتح باء موحده و تم با حلق

در وقت فریض طبع و اسید را گویند اضافه جمع عفن و عفن بجمع عفن
 مشاع در وقت تمام بفتح طوق و تشدید هم سخن یعنی لحم بفتح لام در کت زبنا
 و فی السای فی الاستماعی ان موضع اندکان که سخن از وی بر میخیزد بر
 یعنی سبازی را ستره لغو و ضعیف و معنی سخن نیز آورده اند لحم در جوف
 در حال صوم بجمع بر یکی که گویا اگر بود کذا فی رسائل الفرس اما الفجر
 در تاریخ مسطور است الف که قبل از وزارت جعفر بر یکی زر را غشوی
 و عمر و بنی و امثال آن سکه آن سکه میگویند و چون او و بنی سکه حکم
 کرد که طلا و نقره را خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا از خالص
 معنوب باو ساخته افزود و بر یکی دین مخول سخن که بر خود بسته باشند
ج بیک بفتح جیم فارسی و سکون را و مهمله و فتح را و موحده و سکون کاف
 نازی سخنان دیوع که بجزیب زیانی و چایلو می خا طره نشان کسی که
 متعنه سنجیده طریقی بفتح طاء حقی ناز و شفیق معروف و در این بیت است
 کوش بشفیق بیانی است و مراد از ذلف عنبی شب است و هم چنین در مصرع
 اول اضافه سبزه شب بیانی است بنابر آن سخن که شب باستان اما اگر مصرع اول
 چنین باشد که تا بذر ذلف سبزه شب خا کراتین نعم مراد از سبزه شب سبزه کو
 خاک است که شب عبادت از او است چنانکه گذشت متکرمی بفتح تا و سکون فون
 و کاف فارسی بفتح ثری خدا را گویند جلاله که مشایخ جمع شایان و شایان

دیوان بیت بنام ذهب اهل شریعت که انجا حکما او را شهاب گویند و گویند
 در که انقی حادث میشود ایشان منارکان دانند که بر جم شهابین که بوا
 اطلاع بر حواریت کوفی و اسفان آن از فرشتگان باستان روید مستغنی لحم
 الله تبارک و تعالی و جعلنا هار جوما لحم یعنی و گویا این هم ماست
 زندگان دیوها و غنی که بجهنم استراق سمع و قد اسان کنند سند در غی
 که در انقی بیایند و در نزد القلوب مسطور است که چند مراند سند
 اکثر در میان انقی بود و او را خود نزد از پوست او لباس ساند و خود
 حیر کن مشور در انقی اندازند تا پاک شود و در حجاب الخاقات سند
 که بعد از پیغمبر مامور دیگر انقی جانی هم نرسید بواسطه آنکه تادرجائی سند
 سال انقی ننوید لحم بر هم نرسد شش شهر است معروف و در قدیم
 الا هم بیاراد او بسیار خوب میباشد اند خود بفتح خا خور نشان سند
 انجا معروف است سند که قبی است از قند معروف استار و ده ها را سند
 عمو ادم قال الله تبارک و تعالی و عمو ادم بفتح عمو سند اجتناب سند
 علیه و هدی یعنی خلا کرد ادم پروردگار خود را در خوردن درخت
 سبزه بی اجازه صواب الخراف بخود و نافرمانی کرد و سبزه ای از مطلوب
 خود که بجزا وانی است بی بجز ماند بعد از آن بقیه و استحقاق قیام نمود
 و حقوت خام البینین را متعین آورد پس گویند او را نیز بی گناست خدای

او نیز از جاده سواب اخلاف نموده و بنا بر این که در بنا بر این از مملوک خود که
 که بر جاده و لیس فی جبهه ماند بعد از آن بتوبه و استخار قیام نمود و صفی خانم
 البیستق را بشفا عطا نمود پس کز پادشاه و پادشاه گرامت شد ای او پس بتوبه و
 ضرورت و مخفی با و از پادشاه داشت و راه نمود بر توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 شرايط غصه حله بضم خا و مخ لاد مندر است و دست داشتن او سحر یعنی
 با مال فی سب و معدوم دق قاشق است معروف که در مصر و مکه با فدا حیدر
 انا فعال مدح است یعنی ای پادشاه خا و رانی الکرامت از خراسان و مکه که مکه
 حکم است از توابع او است بخانی بضم با و مکه و سکون خا و مکه و تاقیرت شای
 مشهور و خریط بطبرک محصل این بیت است که کازری بوستین عقاب از
 خریط نباید با الکعبه خیت و غنبت عقاب خریط و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 فرس یعنی خیت و غنبت است یعنی خاسدان مکه که مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 باجوج او مکه اند که یافت این نوع که او را مکه کشیدی و پیران باجوج و مکه
 نام در واقع اراضی مشرق قریب کافای که مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 بخادم و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 فرقه شمر شود و پنهان ایشان مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه

ایشان مفعول و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 که طول و عرض مثل آن بود و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 یک مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 با ایشان مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 کوشه مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 عرصه عالم مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 که بعضی از راه اندک در اول بیت ملک او را پیش از مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 ملک سلیمان مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 در این بیت از مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 بلکه مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 از اخلاق و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 بکرم مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 عوالم مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 حوله مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 هذه الاعترافات کالشفاعه لمن لا عسبان له بدخوله و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه

فانك چيم وان طيبك اعنى الى يوم الدين ترجمه انكه گفت حق جل و علا الهى
چيزي از دانش تو را از انكه عجزه كنى چيزي را كه من بدو من خود خلق كرده
با انكه كبرى كرده باشم انكه بودي از غير كان كه اسحقاق اين بزرگي دارند گفت شهادت
بجستار شوق نافي از سوال كمين از غير كام و بطور از و هم مير اكمل از انك خلق كرده
كه لطيف و نور است و او را از كافر بده كه كشف و ظلال است كه خدا بپايد
فني بدون روان بختها از اسنان با انصورت ملائكه بي دور رسيد كه تو را نكند
از رحمت و بر قوت است من تا دور قياست و حديث قدسي آمده كه حضرت علي
ادم بدوي از چيزي سباحا يعني سترم من نهيت كند اين دست خود چهل سباح
معويت انكه اگر چيز خلق و تخير بدو دست قدرت در اين حديث مدح ابوالاعلام
صفي الله باد صق حقيقت و جوهر نوع انسان واقع شده اما حقيقت اين معصوم
در كالات تو بظهور پيوسته و كالات تو مرسته دست قدرت از حدي بستم
و فتح دال محله در تفهيم مسطور است كه بوسه بر بال خيزر كوچك و در وقت
هست او را جدي خوانند نفس بر او بركت و او را بجاي قطب عالمي دارند زيرا كرده
زمان ماهي ستاره دوش بقلب از او تر ديگي هست گمان بگراف تازي بپشت
راز و كواحي و غير ان قى در نور و بخت و ايات است ملى بى بر من عتاز حيت كره
بعضي همان بطرف بالا و بسوي خود كشيد لا اله الا هو و هم دست بستم را در است
باضق على كراه شود و نادان و بي خبر متدبر كى بفتح راي و مشهور است كه از

الدوا لكى بعضي اخبرني دواها را كه در مديج الامثال مسطور است كه قابل اين قدر
اعمال است اي نبيخ تو در سرفرازي ملك تو كى و ملك تازي بفتح نوبع حيد و خي
كوس تو طيل صبر را زني حيد و زخمي است از دماري كه بخت لاف شجاعت زدي
از براي اثبات اين دوي طيل بر داشته اند از شهر برون رفتي كه من بختك شير بود
و اگر احسا با نا شير بي بكده و باجي بدوي طيل اند و تر فرو كوفتي و ان طيل را با طيل كنم
بمواضع در او دي چون او را از تو خلق اين د طيل سوا ال كره عدي جواب ردي كه تو
طيل و اسطرافت كه شير تو صد و نواحق طيل كنم راعث است كه من تو بستم
اي نبيخ گفت بجا هر يك كره با انساب ايندي بجا هر يك هم كسى كه رحمت و ما محتاج
با و مسلمانند بعضي از بزرگ كه تو كان در احوالي با انساب شريك است و او را بجز بخت
با انكه كان با انساب شريك شده و با هم سبيد اكون زيرد كمن قضي كنى جز آره بفتح جيم
تازي و تشديد را اول قحط است از غريب بخت كشته كه در احوال بسيار است و او را
بفتح هوه شهر است در خورستان كه هر كس يكساله را بعام كنى عطفك محنت شود و كذا
و عجب الخلق السبلدان پروانې بعضي مستوب پروان و پروان كشيده و عامل كرده
بخت لطف كند است بعضي گفته اند در ان كمان و مراد از شاهين فتح شيرت لئلا
بفتح لغو و بران و دشتا كشته و چنان بستم هم و سكوت جيم از سر در كنده و خست
كاله است خزار بفتح حار به روزه روز و مشك و در خيتا زانبا بكار دي بختي خري
اي بده نماهان سبق شاي بانو هر در راه هوا خوي در مديج پيو و شاه گفته

در جنگی که از ترس این چنین بفرخا و دم میزنند و در این بازمانده در حرم دریا
 روی صخری در جلد چوب و راست زدی مایه نسبت چوب مایه روی پاه و راستند
 بجز این و از این که شاه داد سپهر از منطقه البروج قریب و بعد برهم میبندد و حالش
 مختلف عارض میشود و بخلاف آنست که ملازم مطلق است و سپهرش در خدمت است
 ای روی بداند پیش تو او سرور در کردن شب و معنی نیکایی بیکه بیکه از غایتی او
 وقت بعد و هنگام سخن و در حدیثی القم مستطورت که بیکه را معنی زور است حال
 گفت از این بیت ناشری طغیان است عسلی آنکه اگر در هنگام ملاقات حاکم که
 الحاد در این نام کان سپهرم از دور چون با کمال خوبی که از او درم اندیشه ناکره
 طلبا سفر میگردم و در خدمت تو بخوانم و میبندم ساجی غافل و غافل و غافل
 حیدرایی که از او هر دم در کون نه روی اسنان بر جلی میبندد و این بر کسوری
 هست معنی صلح حق از آن حال بیافت روزگار از عیبه او یک غرضه او هر چه
 به این نرم شد و بهت جامع جمیع موجودات که حقیقت جمیع ایشان را و اعراض از این
 رواج و طعوم و الوان غایب است از این که بخواهد بر کشاید نور او جاودانان
 بهر و از غایت کفایتی بعضی از این طایفه باغیان حالت باغیان بودند و از این
 و خواهد که غایت شود بهر از هر روزی در شب سبکتاب نامدم در عالم از نور
 او بخوبی باشد و منکر بنم چون اصل عجز رختی است معروف و در بخواب از این
 که در عجز و کوهی است و از این توانی و هر کویند معنی بنم و مسکون حق مظهر

نام شخص است مثل جام بکرم معروف ابوبکر لولین معتر بقیم و مشرب معر کوه
 زنی بگویند از راه تاجی سنگ دولت بر و ز شاهی زنی کله است مرکب از یک کله
 هود که کله غنچه است و لفظ ای کسند اعدای ملک از نیک عصبیا بدکار
 گمانند بیکایی تن بیغ نود از تن قبائی سرخ نور از سر کلاه معنی و ثانی
 بیت اول جمله این معتر بقیم یعنی دشمنان از نیک لک عصبیان قیاس برین و
 نافرمانی تو کرده اند تن خود را قبای شمشیر و سر خود را کلاه بنام میکنند یعنی
 خود را بیکتن میدهند از نیک مخالفت تو خلاص شوند در حالی که از این
 در جنگ اند و ناسف بر بیکایی و عدم عصبیان میخورند و با بی غنیمت با
 و افتخار کنند ملاهی جمیع اشیاء سکندر ثانی ندیده خاندان عراقی
 در مع ابوالحسن عراقی کهنه و خندان و پیشه یار شده و کوه در عهد پادشاه
 معترف و بند کردی او را در این صحت ثانی عادی غزنوی در خدمت مدح و تشنه
 طغرل کهنه تشنه طغرل است و کون تکلفی معترف زنده است و مرتبه قزاق
 طاع مست این پزارش را بحسن دانند و سبکونی کنند از در بیغ غم و سکون زاده
 هوز و بیغ مال شایسته و فراموش من ترید بیغیم و با حلی و کس از او هر روز باه
 کنند ای قید کوی خالی و کوی معتر بقیم و قید آبی در معن بهر آب و کهنه
 و مراد از قید آبی قید میباید که مدح و بافتد اجرام زدنک با بهر قید
 بپندیده لباسهای چایی یعنی ستارگان از نیک بلندی قدر تو بر خود بیک

این معنی با هر که مصالحت و پیچون بخت از او و بر تافت و در این باب با هر که اندیش
 اندیش است اصول بیافات حکم آنکه اظهار موافقت با افکار مخالف و قدیم بدو
 محبت گذاشتن و بر این نظریه و بر داشتن عوسرا غنق کان بودن و دروغ را
 واجب بدین داشتن است قلم بر سر اختیار خود کنند و تقدیم شرح مقطعات را
 به اصلاح شرح قصاید که نظرات صاحب انصاف و نادره را فان موی شکاف
 باین حق اند واجب دیدار اهل الله بحدت بعد از آنکه امر و مقدمات ملتزم بر صاف
 در بیان شرح قصاید التزام آن که لازم داشت مگر عدم ذکر لغات صاف و در
 قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان بصواب اقرب مستور و الله اعلم بالصفا
 قبل از شرح و در مقصود مقدم بر ضبط اشعار شعر تصدیقات و بی بده بدو مجموع
 اشعار شعر بر قش قش است قصیده و رباعی و قطعه و غزل و ترجیع و مستوی و ترکیب
 از خردگان مشاعرین است و قدما از او قش ترجیع دانسته اند چنانچه در بعضی عبارات در
 منابع البدایع بقیه بدین معنی قشوره اند قصیده در لغت فعل است یعنی مفعول
 یعنی مفعول میرا و مقصود مشاعر است از این معانی مختلف و نادره را و برای و
 در اصطلاح جمله است از شعر و مطلع که از بیت و یک کتور یا ستور قطع در لغت
 یاده است و در اصطلاح یاده از شعر است قبل از الفاسات و اسوال تفریق که مطلع است
 باشند و اگر استند باشند از یاده و بیت زیاده نباشند غزل را از معانی ذکر کرده اند
 و معانی را عقایدی بود باینان و در اصطلاح جمله است از شعر که مطلع باشد

و از یاده بیشتر از هفت کتور یا ستور جمع در لغت کتور یا ستور است و در اصطلاح
 است که شاعر هفت یا نه یا یاده بیت بر وزن و قافیه و در بعضی که خواهد که یک بیت
 از آن یکی یوهان قافیه و در بعضی سایر و هم چنین تا چند مرتبه و از اینان و
 آن بیت یک یا نه را بدین خوانند و بیت بد کاه باشد که یک بیت باشد بعینه و یک باشد
 که مختلف باشند اما در قافیه و در بعضی متغی یا مختلف و این قسم شعور را بعضی از
 گویند که در هر خانه رباعی یکی کنند ششوی است که در بیت قافیه و یکی ستور
 رباعی لغز و اصطلاح است و راست است اینست از کلام شش قری و جمعی از شعر و ضمای
 قافیه میشود و مخفی نماند که این کلام علی تامل و صفا است بسیار است اولی که شعری
 در مطلع و یک یا در بعضی قافیه که بیت است باشند داخل هیچ یک از اقسام شعر که ایشان
 شمرده اند نیست و در هم آنکه اشعار را عدم زیاده از یاده بیت و عدم نقصان هفت بیت
 در غزل موافقت با اصطلاح و استقال ندارد و در کلام که بر شعر غزل یا یاده بیت
 و پنج بیت بسیار است قل فی المصادر القمل و المعازله مستقبالی که در باینان
 کردن باینان و فی الاصطلاح کلام منظوم من خمسة ابیات الی خمسة عشر بیتا علی قافیه
 و لمعه اشعری و با جمله کلام شش قری و اکثر قش در این مقام خانی از مقصود بیت
 و در سخن ایشان سوا ی آنچه مذکور شد و یکو منافات است و کلام افضل الشاعری
 بر ضمای القش مقصود و جام جهان نای از هر بصواب اقریت و لهذا او را بصواب
 نقل کرده که جمعی ابیات متوازن و متکرره متناسب بنوعی باشد که در قافیه و قسم

که بدم قدرت جراحی ندادم و هر شب مشغول بودم بافتن نام و در بعضی از این وقت
 اول بدو کوفتی و بعدی میگویند و چهار روز از روز باید کوفت و بعد از
 بوسیدن بر روی آفتاب لباس و رویشان و گرم کنند و ایشانست خانانی کرم
 حکام و درونی که در وقت خوردن بغیر آنکه بعد از وقت چون سینه چربی
 و غایت جلد را که از آن جدول و وساطت شب میان روز غرضی که حصه از
 صفیعت روز بر طرفی از دو حصه دیگر بر طرفت باید داشت محصل معنی
 بنا بر این نظر آنکه چون شب شد و جهان لباس و رویشان از آب سبیل
 چاک بخورد و از آن شب بر آن جلد جال میدهد و ختم و رویشان امر و در آن شب
 شمع مقدس بر رویشان فرود آید و بخت و بعضی بنا بر آنکه که اول از چهارم در رویشان
 از آفتاب گرفته اند یعنی هنگامی که آفتاب روشن بود و محتاج با فرود رفتن شمع بود
 از کوفتن مال و اسباب اسراف میگویم و چراغ میگویم و الحال از این چیزی
 و بر پاشانی در شب که چراغ میروید و در کار است قدرت بر افروختن آن ندادم
 لیکن عجب زخورد چه از آن ایدم می کا و بر کدوی خشت که بخت که نصیب
 یعنی آگه در و شتاب بفرم که از د و کوفتانی اندوده که وی تر نهاده چنانکه در
 بیت اول گفته شد و بر عجب در عکس این معنی است که خواص کاهیت که
 قاش را که دستار است بر پاش کدوی خشت که کدوی در لغت میفهمد سندی
 مصون نمایی کان خود بدان اگر بگویند من اندر بری کوفتی و سداب مصون

نوع هم و ضم صاده جمله اول با صلاخ الحاح است از آنست که شکم جوده و کبد و مثانه
 از آن بگوید بارده با حاره مثل کوفتی و سداب و چنانکه بر کدوی و سرکه چوبستان
 تا بخورد شود و بعد از آن بیرون آورده ضبط کند و در وقت احتیاج با آن چوبستان
 آنکه چون در موصوف و چوبستان مضمون است و دفعه در سر که چنانکه با آن است
 مصون نمایی و الا از خوردن این شربت ترش که توان برای مریض شده و دفعه دیگر
 بخندام و آنکه در شکم چنانکه در شکم مرغی که از امصوم میکنند بگوید و چوبستان
 مصوم میگویم چوبستان با سداب که چوبستان مدخار صندبا و سداب یعنی
 اگر شربت بوی بهین حال معنی که در روز از شربت شام خواهم بود و مجلس چوبستان
 خود باقی خواهد بود الغیر و سلفیه اسم و زید که مادر و رضی بوده اند و چوبستان
 جامع و غلبه مشهور مشهور حکم از این کتابی بهین نام بدو که لعل الایمان است
 تبار خاوند من و غیب یعنی که بخت می کند بر ستودان و اقربان مدام کاه کاه
 باد چوبستان کتاب کاه کاه و کاهست که اسباب را می خوار می شود که علاج از کاه
 دور کنند کاه کاه آنچو و امثال آن که برای هر چیز بنویسد که نظر قدر حق لیبی گفته
 آنها که شمع و بهین میگویند از عصب کاه کاه و چوبستان و قدس بر و سداب
 و سلفیه مراد چوبی شوند و بهین میگویند یعنی چوب کاه و چوب کاه که بن کاه بودی
 نداری چوب را در چوبی خورشیدان و کاه در چوبی ستودان خود موف غائی از آن
 با علامت تو چوبی جهان که با خفته بخت بر از آمد است که در اندک این صبر کاه و سر

برایم جبرج و دوازده امداد است هنگام کوچ و طلب زمین و خبر گفتن یعنی از جهان که یکی
 از غلامان است و در از این پنج خطه نام موافقت میکند و معاینه بپایانند
 هیچ کسی نداند که چون من میری بقارنداشتم چه گشتم بدو نالکه کام در این
که کوئی نکوتر کند از امداد است از آن پس که این و فرستم هست برقی و بپایان
 باز امداد است یعنی در این کوچه که هر کسی مشغول به مسازی خود و خود کوچه
 و هیچ کسی بکسی نبود از و چنانچه کو با خاری است بعد از این که تحصیل فرست و لب
 کرده ام کام موقوف بر نیست که بران لب کدام و خبر که بر لای ان فرست نم
 این هر دو را تو بدید اندست منو نسقطه من پای تو اگر چه در مبادت حکم
 در نهایت لالت و تارکی بقصد صحبت داشتن و شراب خورن سر زده خانه معوی
 بقدر اول عیال و تکلیف تمام برسد و نشاند بعد از زمینی رعایت لب و حفظ
 مدتی کرده برخاسته تا این نشیند از کو مشربام بر در خانه افتاده این قطعه را
 بان قطع که مطلعش اجنت کز چپ شب سطر من هر که بدید باره از دور قیامت
 نمره بعد از آن گفته بحصل معنی است که اگر چه خود را در افتاد من کنایه است چو
 که در خانه قواقع شد و نور را بکلیف در موضعی مقام داری که بر خواستن از لقا
 در عالم ادب و لب بود اما از سه مباشر با خود گفت که انور هر چند که خان
لیکن محصور او که حد متوج حاضر شد هر جهانت مانی که صدوی بدین حد
 نه خود تو خام قیامت مراد از فلان در بیت اول مزیانت یعنی با خود گفت که چون

من پیمان او و صاحب خانه باشند و مقدر و مقدم پیمان بر صاحب خانه پیمان
 و متابع است اما در حضور عدوی که نوبت حضور او اگر بلفظ حدیث از روی اول
 بیت تالی عیال و معهود و متوجه جوانم و میان واقع حضور او اگر چه یکسو برانم حضور
 هر عالم است چو لو خود نام علست پس حضور او حضور هر عالم باشند و مقدر و مقدم
 حد من نیست و اگر فی الحقیقه این تقدم بر هر عالم است شامل و خود و توجیه لفظ فلان
 است که ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند که حد و در خانه یکی از اوصال الثامن بوده
 انوری بقصد ملاقات او بدیاری افتاده و در از فلان انقض است یعنی
 با خود گفت هر چند خانه کی نیست که برسد و نوبت است اما چون مدتی حاضریست
 خلاف این است زیرا که این بیت مناقض است بیت بعد از این خواهد بود که اول
 این بیت است از گوشه نامت که شکستی مبارها را ساخت اندوخته که کانی
 سم با سواد انسانی که چندان جو مناشد که در وقت ان بود و بکشت ان باند و انرا
 ستانی مثلث و در زمین مسی که کوبند بکسرین و کاف تازی در اصله یکی بوده و نحو
 بدین ای بدندان دولت آمده خوشی در دندانت هم بپایان مدوح و دارد
 دندان بوده در صفاست گفته بدندان خوش آمدن گناه را محفوظ بودند و معوی
 تا بر این طریق استقامت باید خواندن داد از غصه اسان دندان بیکر بر رفت
 پیوسته نالکه هرگز هیچ دندان نزد بر سر خوان اسان خستش دندان داشتن
 گناه از دندان خالیدن و خفتن بود و دندان نزد اخیر بریم تکلف کنند تا بر

منواله کس جان خود بوند یعنی اسکان از شخصیت نوبنا بر آنکه نقص مانند بها و سپین مهمله
از دود است و دندان بر او پخته شد که هرگز بر سر جوان او نشست و بالکد اسکان هر
چیز غولشی دندان مزه سیداد قبول کرد و سر ضیافت او قوی و بنا آورد نیز دندان خور
چرا در دندان است چون بجهت بخت باز خود اسکان دندان که الم باز کشته شد و رشت
یعنی چون از حصار دینی نوداد و دندان بر هم رسید اسکان کم فرصت فرصت و لغت
شمرده باز شروع در ازار و اظهار غضب و خشم کرد و بالکد توانم در دندان رشت
او کار و بار کشته شد و چون دندان عیون در اصطلاحات معنی دندان شدن است ممکن
مکن که مقصود این باشد که چون در احوال دینی در دندان رشت از کار افتاد
کشته شد اسکان دندان و خوشحال شد و در بعضی نسخ بدل لفظ خود به بار موصوفه
بدون و بدل که الم تا الم بنا و رشت و معنی است که اسکان دندان با وجود و اظهار
غضب که بر او نا انکد است از تو باز کنند سر دندان سفید کرد و قضا گفتن ای
خورخوری عشق بر دست آب دندان خرب و بری را بکان از تو کی توانی دست
سر دندان سفید کردن کتابه اخذ بدست اب دندان و چون معنی چون قضا اظهار خشم
کند اسکان با خنده او را بدید بر اسکان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و شوخی گفت
که خورخوری بیدار کرده حجب که را بکان اندست تو خلاص شود من گویم که جامه در
دندان زانقاش بجان خود چو رشت از چنین سپید و مکتی دندان مرغ خوریت
و اشتیاقی نیست جامه در دندان گرفتن کتابه را از کز چختن لیرعت و طعنه اصطلاح

یعنی با دطر بقول قضا با اسکان گفت من این میگویم که نوبد میکنی و مجموع از تو لقا
خواهد کشته شد است که در نهایت انتظار و لیرعت تمام انا و خواهی که بخت و مع
جان خود ای بر دود و کار خود بر لیرعت و دندان طبع از این سپید بر مکن که رشت
دندان خوریت و اشتیاق او در غایت یعنی یعنی تحصیل او در کمال است خیزد
دندان کتان خدمت شود اسکان در تو همان در رشت گفت هم عشق و پشت دست بود
دور دندان اسکان شکست دندان کتان یعنی رال معده و کاف تازی یعنی باری
کتابان حاصل معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کتابه اسوس و لغت و طو نشان
کرد که مجموع خورخوری و سپیدی که با اسکان شکاد تو لند کرد نیست و او کز دینی
با و در صافی استقام خواهد کشته شد کتابه بمن بر بخت و گفت مرخص و شقی و دندان
کتاب خدمت مجموع و دود و خود خواهی کن شاهد که از انقباض و بکنه اسکان از دود
خدمت نشد قضا گفت که از در مقام مرغی رشت دست بر دهن اسکان و در دندان
او را شکست یاد کردی زانوری بگویم باز بر پشت روز کار شکست مجموع حکم کتاب
خبر دود که با هم بیور و دود و انتظار او را شکست قبل از ملاقات بجا بجا بجا بجا بجا
گفته معنی از انوری یاد کردی و باز بر پشت روز کار نوشتی یعنی فراموش کردی
یاد آنکه رشت بقرینه سابق می آید که در او را شرح قصاید کشته شد و قضا است بالکد انوری
بگویم یاد کردی و ان گویم و بر پشت روز کار نوشتی یعنی ان بکبر است و باخیر ان در دود
دور کار نشسته کرد تا نام تو باقی ماند و معنی اول بقیام انب است حواش یعنی حوا و در

شده و بعد از این عیادت الحمد لله رب العالمین بعد از سلام کامل و اقامه شده سوار بر
 بچه‌کان با یک نسبت او را کوچه کرد و کوی کال برود است حکیم با حجت مد و
 اورد مسافر از خدمت او بستم ساختند اند و رفتی آن فرموده یعنی روح بواسطه شوق
 که او را در بخت میبرد هست کمال ازین حال و نفع صبر من یعنی در کال از استقامت
 بر سر آمده است و تصدیق بچه‌کان خالی از لطف نیست خاتمی در رفتن اصاب است
بجای گفته از آن حرف صولجان و شوق زبانی و کوی ساکن آمد و بصره عیادت
و در سفر شد تو انکه صفت فخری و موصول اندون کپرد که در است لبعثت خرد و است
 این صفت نیست ساری که یکی از آنها از مدیونه کتابی با فخری گفته و موصول است
 شخصی فخری نام بهائی برین گفته و محضی موافق آن ساخته بخدمت شاه خوار
 او را در خط بر این محضر مگذارید و حاصل یعنی است که در معنی فخری اصل فخر بر آن
 میگوید که مثل او بی و بی و بی و بی با شد و در آن فخری که بیان پذیرد و پسند
 پیدا شتم که باز وی احسانا قوت بر است انجا که بکشف علم برین نیست و در وقت که
 حکیم با سید السلک ابو الحسن عراقی فرموده و بدای او مشغول بوده بود و بعد از
 بوعده های کونا کون فریب داده و بنزد خود آورده و با وجود پادشاهی که در مراتب
 مال و جاه بر ابو الحسن داشت در دادن صلوات و انعام با او نمی سپرده این قطعه را
 حال خود گفته یعنی کان بر دم کن پادشاهی در لباس مستلزم پادشاهی در احوال است
 و هر که بر این ملامت مسومند و قطع او پیش است احسانش هم پیش است او را

زیر کان زین فایده بیرون از دایره زین سپیده و بی غایتی زین است سکنی طلب
 فرموده بخوان و در بخت این عالم که در کمال است و سر که است از سپیده تا است
 و دیگر کسی که قداست از پوست بی بیرون آورده اند است زنده که او بود و خرد
 عذر عذر عذر عذر و است موافق حال زین حایق گفته و از لطف صفت
 فانیان صفت مراد است و صفت در کل عذرش راجع حاجت که کتاب از فرج است
 یعنی از حاجت و چه و سبب آمدن صفت مطلب جبر او را در این معنی اختیاری است
 و چون عذر و است بالفرض در است و باید است زرد با آنکه عذر حاجت خود بخواد یعنی
 صفت حاجت خود را از حاجت مطلب خود بخواد معزول ساز و فراموش و مشو چه
 عذر خواست که کتاب از معزول ساختن و کسب از پیش خود و در کردن آمده
 صفت کسب را معزول و معزول به و با حلی رواق خانه تا خانه که شک و خانه
 نامستان و در این مقام از فخری قبل و از تا خانه بر مراد است جهان شکل بر کوه
 آب سپاه و دان زین صفت انکه صالحا بر است و در شهر کوه و در شاه بکر
 ناصی الدین گفته یعنی جهان بر آب نبوده بر کاس سپاه و نخت و زمانه در آن کل
 کسب اینها از کوه که صالحا او را بر پیش داده و سرش برود خدای ناصی الدین
 بنیرک اجوی مان که در هر خور و بساطی زین است یعنی ناصی الدین در
 اخیر صفت فوت بد این یافت که عالم را خور و صفت بساطی از پادشاهی میگوید
 فرید الدین کاتب رام غره نکو چون ده می میگوشت بود است بگو مای چنین و صبار

خاقتی بدست داشتند و از بی سبب است بخواجه الحق بدین خوانده خوانند
و طلب شراب کرده سبکی شراب مثلث که سابقا گفتند یعنی چون فریدالدین
کاتب ده منی شراب مثلث بزم من آورده مراد کوی چینی باهشت خوانند
نابین هم بیالده نموده باخچه بدین باز رویار اگرانی که انقضا است
یعنی اگر تورا معلوم شود که خردند تا انوری که در خدمت ذهن و روشنی
دای انشانه صاحبک مصالحان ناموافق و حراوت هوا و منزل نالایق
باب انکودانی بروی اوار چهره بر بدیهه خار طراد تاباع بدیهه کل بنکفت
شی در حالت منی حکم را مکلف بشهر بدیهه ساختند و او از گفته خود قطع کرد
یعنی از ان گفته و بر عهد و کند رنده خوانده که بدیهه گفتند مدوح از انی معنی
اندره منده این قطعه را در حدیثان گفته خار طراد کتا به از مضطرب ساختند
یعنی چوت مرا عا جو کرد و طراد بدیهه شوق تو انتم گفت و باید داشت که بر تو تب
ایات این قطعه و نظرم و ناخواه ایشان اختلاف قام در میان رخ واقع است و جو
صاحبان فطرت را بعد از ظهور و طلب بقوتب ایات اسافت متوجه ان فتنم
که مقام معجده گاه شکر سازم ساحتی چون هیچ مرهم از صغر جل تابای حق
عسی علی نبیا و علیہ السلام در انجا جهان است و تا زمان ظهور حضرت صاحب
الامر بطاعت لای مشغولست یعنی اگر از منم آمد بشکونه که ملک بگو و زبیر
من از زوره خضای او از جل که اول بر وجهت سحر معجده گاه شکر سازم و بشکونه

تقدم رسام و اصاف صغر بخارا و باجوت بیانی است خبر در تقویم صغر علامت
و با الف علامت نوشت گفت بر سلطان دین منجر که از روی حقا اعتدال است
قران چون عقد سلطان خراسان فعل گفت با بی خبر است مبادل یعنی گفت که این
نمود بر سلطان منجر بینه میشود و بدلیل آنکه حجاب جل سلطان منجر و ای صفا
قران ساوید و هر یک چهار صد و شصت و ستر اند نام اساتی هی بروم منی
حیرت گفت از این تمام بر هشت یعنی بر عیول مندی پیوند هی دانی بر وجهت
بود باقی در زیر دین او بر است یعنی هیچ میدانی که بر کون او چه خبری بود
بود و پیش از آنکه بیان از خبر کرد و معنی و تانی بر صحرای دیگر گفته و گفته که
باقی معنی صلا این را بکذا که در زیر دین او چه خبری هست و در بیت بعد از آن
تقوی هر دو معنی کرده و گفته که انچه بر کون او است کالج بکاف و جیم تازی
یعنی سبلی و انچه در زیر دین او است بنواست و لفظ بنواست در معنی اول را بکذا
و امثال این در کلام اخبار بسیار است عذر میگوید باجهان کن در جهان گفتی
که تاز و نوشت یعنی باجهان در مقام قریب شده و بنواست که جهات لفظی
که او را قریب تواند و در بعضی از نسخ بدل تاز و نوشت باره نوشت میگو
و الحاکم واحد و بر هر تقدیر بحثی معنی دیگر هست محصل آنکه خود را چیزی از صف
عزیزی بدانت و تو باوه شرف کادق آنکه جهان این خبر و مکرر از او خواهد
گذاهند و او از تو باوه انکاشه عزت حق نگاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ

بدان اعتبار ملاک را داده است و است ستمه یعنی بی بند و است که جهان بخود
و بهر نوع که با او سلوک میکند از جیبی بیرون نبرد از ملک او بازماند و نکرمت
و دوق ملک بوقیاس برخواست گویند ملک فلان با فلان در نکوخت یعنی بیست
ایشان الفت بهم نرسید و هم چنین گویند که دوق ملک بوقیاس جاسر است
یعنی شرف و شوق و نای هر کس بقدر استعداد او است و بواج بکرمه و معمله
و سکون جیم تازی نهایی است مشهور خدا از انب جیمش حق نیست
صدا از انب لفظی قرین معروف صغی الدین وفق هیزم بانوری و عده کوه
بوده و چون ملازم خود را طلب فرستاده بود و وفای کرده این قطعه را بگوید
و ضعیف و جیمش و زلفش را بجمعه نبوده است یعنی خطاب از آن جیمش خود
ان جیمه را بپشت و صدا از انب زلف خود فرستش را میبخت مداین بوراورد
کامد خلاصی که هیزم نیست چون افسی بر داشت یعنی با صغی الدین موافق
نکو که انوری مدح و ثنای کاشی کا در تطبیع تو مشغول بود که با تو یکشب در آنجا
خبر بوده و در وقت آن حجره صبا غم و غلو میکرد و میگفت که از نوران حجره
سبایی قب زده را بپنهان نمیتوانست کرد و عالم را و تا آخر جهاد بود و هنوز
سربازی هر روز در آن محبت رفت و بود که غلامش آمد و که با من آن هیزم بر او خوا
و صغی نیست که در این بیت بکنایه از صغی چنانکه مرز حکیم است اثبات
معتولین بجهو کرده مرا گفت آن جهاد لگنت مرهم که بر جیادم فلک فوق

زند سخت سخت جیم بین محله و سکون و جیمش با شد از نیکان که بپشت
سربازانند که سفینه بگویند یعنی ای امسی که صغی الدین موفق را خواهی بد
نکو که انوری با من گفت که آن مرز کوناه بالایی صاحب لاق و کزاق که با عقدا و شو
چو خرا ریشخند میکند و در بعضی از نسخ بدل مودت و واقع شده و معنی ظاهر
خدمت معروف فاما قریا اکثر شعرا استمال کرده اند ابو الفرج روئی گوید
راوی بدیده خوانده در مجلس خدمت فتح مرز و پشاور و مداین قطعه بران
خدمت در بیت بعد از مطلع شده و ادبخی زلف ترا هوز و زلف سخت خجل و عیلا
کان بوی که تازی ولی سبایی که برین مرز ملک بدیده پشیمانند یعنی خود را
و ظریف مدیانی اما نمیدانی که مردم تو راست مریم جیم میباشند که از مریم جیم
بنای دانی شده و در بیلوی مرز ملک پشیمانند که هر کس تویت نکلم بوندند و مرا
انسان تو بوندند چاکران حضرتش نزد من آورید و بی جا اگر آن حضرت
گوید مرز صد جا گز است حمید الدین که بشاعری و خوش بولایی موسوم بود
قطعه از شعر خود بخند خود حکیم فرستاده و دان بای فرموده و مفعول آوردند
قطعه ایست که در صدر قطعه گذشت بخت منبده زبان جواب جاد و جانی
جواب نیست پادشاه غمناک و بی محبت حکم کرده مکتوبی مستطیل و عده قاف
الوان بد و فرستاده در جواب آن مکتوب گفته یعنی مر اجواب زبان پادشاه نیست
هر که مرا بدید از لباس من که در مقام بی تکلی است و از خانه من که در رعایت بی

استقامت استقامت حیران میگردد و میدانند که من بواسطه حکام دنیوی ملازمت
 اختیار خواهم کرد و با وجود خدا و راه قائم گفتم آن تو نیست حاجه صلاح گفت چه
 گفتم آن دو خلقت است در بعضی شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقتان یعنی خا و ی و ا ق
 گفته یعنی با وجود صلاح گفتم که از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم آن جامه کهنه
 که پوشیده است گفت چون نیست گفتم انبی اند که بد و نافرمانست فریاد چون گذاری
 که میروید هر روز قلیبان سر از کمر بیانش یعنی او گفت که هر جامه ای من از من نیستند
 گفتم بواسطه آنکه کافی الوازع اگر این جامه ها در تحت بقوف نباشند چه بسکند
 که هر روز نفس دینی و محض قلیبان سر از کمر بیانش تو می آورد و این کلاه را زانند که
 بهیچ نفس قلیبان است چرا و خود سر از کمر بیانش جامه بدی میکند و نولند بود که کلاه
 از شدت این وصف باشد در بعضی چنانکه گویند فلاسف گفت سر از کمر بیانش کلاه
 و غیره زیادتى اقصاف انصاف بدین وصف باشد و در بعضی از این معنی اربعه کلاه و ناله
 مرغان این معنی مکتوب است که بد و نافرمانست فریاد و حق این معنی است و باطلی خوا
 بود بر نمودن خلقتان از خواجه صلاح و در بیت اخیر دلیل بر عدم جریان فریاد است
 خلقتان بطریق استقامت اند که میساخته فاعل بود که فریاد کردند باین معنی تا بعد از این
 از این ماه است هر چه وصف نام شخصی و حد خطا حکم داده بوده و ناکرده در قیود
 او گفته یعنی عقل این گفت این است که میگویند مکن شاید که فریاد نوده و ناکند
 و الا باین عزم معنی که فریاد میگوید او را بی نافرمانست هر روز این روز است و هر وقت

میگویند و میتوان کرد نیست که اگر است بکفر و کفر را میگویند و توانی گفت با او را میگویند
 کرد چون ندانم ای یاقوت من و من در پس در علم است که بگوید در دشت
 در دشت یعنی زلفی و ضم دال سطره و کرها و بنم هان میگویند و سکون و سطره
 و بنم یعنی و ناله قوت و ناله که نام ابراهیم میگویند و ناله سطره و بنم که بنم
 گفته که شخصی بود از نسل سوره و عوی و عوی که در سطره که بنم که بنم که بنم
 در یکی از صفات خود بیان نموده که اصل او از اهل چین بود و علم نجوم را از پدر بیرون داشت
 سوری از النجاسات است بسیار کرده با حکما در دم دهند و حجت داشت و از ایشان بیخبر
 و طلسات موصوف و در دهان کتیب و عوی بیرون کرد و کتابی ساخت ساخت التبت
 نام کرد که هیچکس از این نمیدانست و مدعی آن بود که سخن خدا را که بیخبرند از رسول
 خدا و بعد از آن او را تقصیری کرد و می بیند و بازان تقصیر تقصیری کرده می بیند
 و در جامه جامه است که در سالیم از کتیب کتاب زدند که بر هر کس که
 ظاهر شد و او را نام یکی از کلامه او سپارود از اهل فلسطین بسبب کتب و خطات او را زدند
 را و بر وی سطره انداختند و بعد از رفت و درین محوس غلامی بی زلف و با کتیب ملاقات
 کرد و کتیب با او آواز زد و کتاب زد و سطره را که بر او نشان اوی بر زلف انداختند
 در پوست و ناله هر که از کلامه و ناله منقش بودند و در قلمه سطره و ناله و ناله
 و ناله از هم صاحب عده خطات زدند و ناله از اینها با از کلامه حکایت و نیت کتب
 و خطات با و کتیب و ناله از ناله و ناله حکما صدق این است انقیطی طبع کلامه و ناله

از او داشت و در زمینست که بجای دالتای قریب باشد و در وقت باستان ها نیز گفته اند
 و این بر مشهور است ما حاصل معنی بیت لکه چون در دلم نقش در دارم کزین
ایچر اهل و از بدو ملازم تا آنجا که بزم کرده با برون او را زینست یعنی او که سفند
 قریب بودی که در دلم و با او با برون مقولیه قطب را برین به هم می افکند
طبع که قوت بایم بدست اوست هر کله لفظ با در سر قلب کند مراب منو که در شراب
 معصا است تصفیه قافیه که صراع اخلاص که نم کنی بایچر و مسامت هم نکوت
 یعنی معنی قافیه معنی اخلاص بیت را که گوشت باشد او لایحه مسامت یعنی نام برده
 شده است که در شراب باشد ضم کنی نکوت بر صاحبان قطره سلیم و میثاقه نیست
 که قافیه را اینجا که در اول شرح تصادف گوشت و اطلاع است یکی معنی که عبارت
 از جو بیت مکرر مثل او و سپین و نادر این قطعه و یکوی بجای که آن تمام کلانیت
 که قافیه حقیقی جزو است مثل نکوت و پوست این در این قطعه و در این مقام بنام
 اولی محتاج بضم کاف و بنا بر تانی محتاج با ستاقانین هستیم تا آنکه از معنی قافیه
 گوشت اراده توان کرد و ما را هست که در جواب اختیار صق تانی کنیم و التزم آنکه
 حکم از این عبارت که در ضم کنی بایچر مسامت استعاره بحدیف نون فزوده اند حاصل
 معنی که از معنی قافیه بیک مقدار که معروف معنی باسی باشند او هم کنی یعنی یا
 که در بیت سابق طلب کرده ام بگو است و ظاهر است که از معنی صفت این قافیه مثل نکوت
 بگوشت و نکوت ببا و موص و امثال اینها در عرف معنی باسی نیستند بلکه لایحه است

جزو ایشانست که گوشت باشد چنانچه لفظ بایچر سلسله معنی تر داشت که معنی
 حکم را بر دست قنامل این دو لایحه هر یکی است و لطیف اخلاص قوت کبوری و حکم
 او هم است یعنی شراب و گوشت را تالیف است مثل ایشان لطیف و آن آلت چیز نیست
 که چون طبع کنی هم از چیز حاصل شود و مخفی نیست که لایحه از قلوب جوید و
 پیوندد و برکتی از الفاظ صادق است مثل بوم و کبک و کشت بایچر کافان
 و سپین مهمل و شبنم معنی نکوتند و بیکون کاف تازی ایتم یعنی قنار و لایحه
 نان و صحن معنی شفا و لو و کبک بک کاف و فتح پای عطی و سکون کاف آخری که
 مهمل است و نکوت معنی کاهو و کبک بک کاف تازی و سکون نون و کاف فارسی
 معنی لمر و در دست جنت و کبک بک کاف فارسی و زاده و سکون کاف تازی معنی
 مزه شراب و ظاهر است که درین سابع که مثال اول و امثال آن بواسطه عدم متنا
 بمقام منتقل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و امثال این بواسطه عدم مقامیت بقرین
 طلب گوشت خارجند و باقی امثله و هر چه از معنی ایشان باشد مختار لایحه هستند و
 متجانس را از معانی و غیر هم در ترجیح طلب یکی از آنها بر باقی اختلاف تازی است
 اقوی بدین من است که حکم لایحه خبر کرده چه بسیاری از آنها را داشته است و بعد
 رایج طلب مایل است و از موهبات این احتمالات لایحه در بیت اول واقع شده که
 بایچر است و است و الباس فیما بعثتقون مذاهب لغوی گفته اند که بایچر پیش
 است لحوال بدسکال یقوت حسب در طلب خریده گفته اکل المدققین مولانا شرف الدین

علم بر روی خود بدیده اند و در حلقه مقرر بدین نحو کرده که معاکله است و مورد
 که دلالت کند بر اسمی از اسما معینان در کلمات لفظی و صنوف اشارات حرفی و لغوی
 عبارت است از کلامی صورت گرفته که در معنی شئی از اشیا بعد صفات و صفات
 و در کلمات و توانم آن که لایق که در آن تعدد و صفاتی باشد و هم در این برسانند که
 که متشابه است یعنی در آن اعتبار از خود و قسم توان داشت مثلا در اسم حلال گفته اند
 این حکمی که کلمات و اگر قطعه فندق بر وجه نشاندن فلک خال شود چیست آن کلام
 که در حرف نخستش الی که در صورت کئی انجس و درین دال شود و در بعضی نیزه باقی
 آن نام برده است بر این برکن براند به معنی لال شود این نظم دلالت کند بر لغت
 بدو اوصاف و احوال او و از این جهت تعریف لغوی بر او صادق و چون لفظی
 که مدلول است اسمی است از اسما یا حقیقه در نظم و قیاس و در تعریف معانی و احوال
 و هواسم که بر این اسباب انداخته باید در نظم و احوال او و وجهیت تواند بود و
 بعد از این تحقیق تحقیقی دیگر که به تصدیق الیوت کرده ملحق اند که هر چه معقول
 بقصد لغوی گردد عرض همان چیز باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او در دلالت بر چیزی
 هست یا نه و در هر چه معقول احسن و اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی بی
 در دلالت بر امر دیگر معتبر است بنا بر این اکنون مثال را لغوی دارند حاصلش بر لفظ
 باشد و حرفان باقی بقیه معین قطع نظر از آنکه او اسمی است یا نه و اگر معاد اندر
 آن لفظ باشد با ملاحظه او در دلالت بر معنی و اگر نه او اسم باشد و نه دال بر او معاد نا

بر این نکته که متضمن فرق و یکو است میان لغوی و معانی و مثال مذکور را در این
 باشد و حرف هم بدین جای است و بنا بر این تعریف است که مدقق مذکور در معانی و معانی
 این قطع را ذکر کرده و گفته اند این قطع در حکم لغوی منوطه و ظاهر احوال معانی و معانی
 نیست که در این قطع نیز مقصود اصلی معانی است نه الفاظ و معانی و در معانی و معانی
 نیست که این اعتزلی از حکم عمل لغوی بر معنی لغوی او که عبارت از کلام لغوی است
 مدفوع است انجس از بارسی و تازی او وجود مرکب کئی و حرف نخست در میان
 هر که چندین گوید نامی از نامهای دشمن است هرگاه در حرف اول و آخر
 که خا و راست باد و حرف اول بطبع یعنی با و ط که بلفظ عرب علامت است ترکیب
 کنند خ و ط و در وسط کنا و از این است باز چون باز در سر افتاد و این
 ماد و ش و ج و ح و ج و ح هرگاه از خیزه حرف باشد خ و ز و واتی ماند و خ
 در لغت فرس این را گویند و آنکه باقی ماند از تازی است هست همچون شامش است
 چون از بطبع با و ط را با خا و از لفظ خیزه ترکیب کردیم با و خا باقی ماند که بحث
 یعنی شامش و شمت سرخ ماند داده اند که بر کف دست است بیت اجماع از کوی
 لغت است یعنی از بطبع که اسم او بطریق لغوی است که در این عدد و معنی کرده
 که هرگاه اجماع بر کف دست راست رکوع فرماید و بعد از آن عدد میشود یعنی
 عدد هفت که هرگاه اجماع را که انگشت میباشند بر کف دست رکوع فرماید و بعد
 نوزده عدد میشود یعنی عدد هشت یعنی عجب کفم کند بسکه انجس از

با چهار عدد مجزای هر یک از ارقام را ختم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چنانکه
اگر سه بار را خواهند بطریق ایا و اشارت یکی بقیه اند چنین کنند با پنج عدد
که قبل از یکبار باشند که چون چیزی را حساب کنند انگشتان را بجا بیاورند
رسانند و ظاهر است که در مرتبه ختم ارقام بجا بیاورند و حساب
از آن ارقام باید که حرف خدا در لفظ گفت مکسور بخوانند و موقوف و الامر و جواب
شد میان پنج و ده که با تخفیف و مع هذا احتیاج به این مقدمه که ابتدای شمار
دست راست هشت است آنچه در این مقام از احتمالات برآید و اقول مستحبین
هست اما اولی و ادب من جهت القسط و المعنی است که گویند مقصود از این عدد
پنجده است یا شصت چهار و سیاه و عقود مقرر شده که هرگاه سیاه یعنی بیست و یک
حادث و مستحب باشد ارقام را ختم کنند و باین موضع از گفت که سیاه است گذارند
عقد نخستین باشد و اگر ارقام را ختم دهند و باطن عقده دوم سیاه برینست بطن
ارقام دهند بطریقی که در وقت بتواند ارقام چنان کشی مستحب باشد و با پورا
که بقصد گفت برآید بواسطه خروج یا قصد یا متباعد است توضیح حکم نموده
مورد از ارقام اصابع با زبانی عقود اعداد وضع کرده اند چنانکه از پیش
ناده هزار را با منبسط توان کرد ضابطه آنکه از اصابع خمر یعنی خضی و صفوی
حقیقه عقود شصت و سیاه و ارقام از برای عقود نه گانه عزرات تعبیر یافته
و اصابع خمر یعنی بواسطه ماند و الوق مقرر شده بنوعی که الوق تا اعداد

شمار

بی و مان با اشارت در او متفق الصور باشند مثل وضع صفوی یعنی بخوبی که در
غله بی پنج اصبع باشند و اعداد و بخوبی که از امانل و وسط گفت باشد و صبع و
وضع او با صفوی بخوبی و جوتانی قانیه و وضع مختصر با صفوی و وسطی
بخوبی و اول تانیه و جوتانی شصت و وضع اخرین بخوبی و اول باربع اول اعداد بر عکس
یعنی رفع اولین و وضع اخرین بخوبی و رفع اول و ثانی با وضع ثالث
بخوبی و ثانی ستر و از برای عشره سزاق سیاه یعنی بر امر مفصل اول اعداد ارقام
باید چنانکه شکل حلقه مدور بر چهار عدد و از برای عشرین طرف زبیر سیاه
که بی و وسطی است برینست ارقام باید چنانکه گویند ارقام را در میان
اصول سیاه و وسطی گرفته و از برای بیستین ارقام را بر داشته سزاق سیاه
بر طرف ارقام باید چنانکه شصت و یقوس و و شود و از برای اربعین
باطون ارقام را بر ظهر عقده زبیر سیاه باید چنانچه ارقام را بین ارقام و
طرف هر چنانکه و از برای بیستین ارقام را قائم داشته باطن عقده اول با دوم سیاه
بر طرف ارقام ارقام نام مکشوف است و از برای قانیه ارقام را مستحب گذارند
طرف ارقام سیاه را برینست مفصل اعداد و با پورا و از برای شصت سزاق
سیاه را بر مفصل عقده دوم ارقام باید چنانکه شکل حلقه مدور بر چهار عدد
و ثانی از حلقه که از برای عشره سزاق سیاه و در میان عرب مثل است که
فلا چنین تنگ از شصت است و صاحب جمع الاشیا گویند مرا ایشان عقد یعنی

از قبل ملک فروید آورده و نزول فراخور منزل نموده این قلعه کفر را از فرستاد
ایضا سبکده تانی و ضرفو ای شربت مبارک از حبات باد این قلعه بود
الفرق فرستاده بدو قتی که او حلاب میخورد که هر یک حبس میبود
کس و آنکه خواستار آید تا با سبکده و سبکده رایت بیج نماند که شکا آید
بدو قتی که مدوچ از دست میماند که اسناد و هجو بل حکم کرده و شعری که می
گفته شد باورده عبار خاطر بوده حکم القاس متوجی بخانه او رفته در آن
مد و حرا بل القاف و علاقات او شده چون کسی بطلب میفرستند ظاهر میبود
که در خانه متوجی است در مقام اعتراض حکم شده در عدوان گفته و این بیت
بطریق استفهام انکادی با پی خواند و بیت تانی نظریت بیت اول را از آنکه ترک
شرسای محبوب نادران مشربان بود شربت که زول ملک و ج نو با د جای
که بدان شراب خورند و بختند و در شکایت و طلب شراب گفته شربت بیج
هم الفی که بدان شراب خورند که این بودی و با بودی که از شراب بیخود
عالی ز کشت میمون کند از نوع خویش بودی تو که گفتی ناگاه کعبه
کسور کخانه رفت کنند در نظرت خلعت که بد شاه صومد و فرستاده گفته
و قتی بیخ و او و هم لام حریف متون یعنی اگر نه این شریف این است که بیخ
ایشان کند و شریف کچی است که با صفا او را بتر است که گفتیم از پس که بر مدع
حریف میگویم که تو را خلعت کسی چه استیاج جرم کعبه را از اها شرف از خلعت

کی ریشه و با و می شود و معنی تانی بیت اول جمله این معنی است ای ریشه بود
کلام می هر که نباید کلمتی از دور و از شیع خود طلب خوف بودی که در کلام
با او صده و مسکون را سهله تانی است که در این بافند یعنی ای آنکه میبود
عالمی که چندان بزرگی دارد که در و بر یکله او و میبکند و این کلمات
طایب بزرگی و کبر است کلام بزرگی و خود ستانی است و از خدمت تو حاصل
کرده و در بعضی از نسخ بدل بریده شده است و کتب و ج حاصل معنی است
که بزرگان با وجود تو و بسبب بزرگی تو کلام بزرگی از سر خوانده اند و اظهار
بزرگی میکنند عادی بکسر هین و را سهله کجا و کور بیخ کاف تانی جمع میبود
و چون ایشان اکثر دریند و از آن علما نصیب تانی دارند و اگر از بیخ میروند
و بیخ کلمه کنند و از و میباید نمایند و غرض از او سپردن و بیستون از آنه نشود
بعد از آنکه در شان کوه بود که میگوید و از آن بدین و از آن ای ملک است و مقصود
نه در شرف و قتی بتونی و این عاقبتی بود و محمود از مدوح و خصم رفیق
میطلبند و اظهار بزرگانی کرده و لیل بران میگویند که من شعر میخوانم گفت
یعنی تا وقتی که ملک مقصود من شود و مرا تقدس میجویم رسد یا آنکه مقصود
فلاک که آن کی حریف و در دیدن نصی است حاصل شود که فرم که از نصی نصی بعد
بلکه و ستر عدد بدو مخرج و غیر آن کم نه از بخت مددی حسب الشیخ
شوق را خواهند دید و از آن عبارت که دست میوز را خواهند دید یا با دست

و بعضی از این چند از من بر معنی مذکور ظاهر است ماحول معنی لکه
 عجزه اتفاق لغوی گوید و در هر دو سیاه مندی و الحال هم بوا
 عجب و تکبر و جو خواهم کرد و نا قیامت بریز باها خواهی بود و این بیت
 معنی میگوید که اگر شرح قطره که او در جوق حق گفته و بیک بیت
 از آن در شرح این بیت منقول شد و انشاء الله مقرب مذکور خواهد
 شد استیلا می توان نمود و آن دو لفظ سخن جاریست و بای شتر
 بیش از ششدهکان شیوه عقل بگویند مراد از یک لفظ از این دو لفظ
 ما قیلاست یاد پر و از لفظ دیگر مضاف الیه از مادر و خواهر و هر که
 صلاح باشد مکن بعد و تکلف و از مراد کتاب که جواب خبر در است
 بنی نکت بهشتند معنی آنها مکن و عجز خواهی من مستعمل شود بلکه
 جواب خبر هم در آن دو لفظ سخن در بخوبی جاریست و بای شتر جا
 بگویند و نشینند که در معادقت باز که اصول فلک مراد صاحب بخود
 عجز است آمد و دال لفظ صورت شد و اما کن با خود و مکتوب معنی
 مراد در معادقت تو از صاحب بخود شد پس عجز است معنی عجز از آمدن
 عجز از آمدن که حرکت تو از آمدن از سر جوی و سلوک است عجز از این
 که بای خودی که ایاز سر جوی عجزه لبیک کتاب از ترک فریب است بلکه
 مکتوب بای خودی که در یک کتاب از جای خطرات که در بدست طبع قیام
 داد و خواست است که برین بدین یکستان در جوی شخصی مشهور
 و ملقب به صاحب گفته حاصل معنی آنکه مهتاب را خواست است معنی
 شریف و جوی خسی علی مهتاب مهتابی است که خواست شریف
 و اگر از شد و خواست خسی زبرد است از انجده و خواست مشهور

مهتاب است که نکت بهشت و کسان را باره می کنند و از هم می کشند و
 صفت شریف و اگر نکت لبیک است و لفظ مراد و صفت شریف و اگر مراد
 و باره کرد نکت لبیک و مراد و معنی زیادتی عجز در سخن و مراد
 و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد
 اول و ثالث و اگر شریف به نشان نبی از خط و قافیه و مراد که از این لفظ مراد
 خود ساخته و اینکه عجز در بای مکتوب را عجز و مراد است که مراد
 لبیک از مدای بخوبی نماید و فایده بشاعر رسد و اینکه در خبر تا این که
 و مراد خود بر این گذاشته میاروانست که مثل علی که در کوزه گذاشته باشند
 و کاتب از او که نکت اب در بای مکتوب را به لای و ابهای او و جمیع از ابها
 هم چنین مهتابی بواسطه آن خود است که اگر کار حادثات را در حساب کون و نسا
 چند که کرباس نبی رخ نه مکتوب باشد این مهتاب را بگو مکتوب بچاند آنکه
 چون عجز لبیک شود و در عجز لبیک بای آید و در مراد خانق کهنه
 معنی چون عجز او برده می شود و مراد چشم از پشت بایز در آنکه عجز بر هم
 گذاشت و مراد کوران یا در چشم ساند آنکه مراد و بصارت را با و بای
 میباید و در واقع کور شود مراد عجز لبیک که مراد نکت فریب است
 مساف آید معنی آنکه جو در بای با نکت فریب با و مراد و مراد و مراد
 نکت از چشم مراد و مراد عجز لبیک مراد و مراد نکت مساف و مراد و مراد

حیر و ساحت را او را و بزد هر کجا موشی در روی زمین است با صد انگشت
 متبرم مثل پلنگه میاید و زخم او را زخم پلنگه باشد یعنی بول موش را
 نور میسازد و بول پلنگه شش است تا آنکه باشد که آن بول بجز روح که فرو است
 پس بعد فلک را از این فشار میبرد پس بی بی امیدی بدین
 مخلص شود و درین زمین هر چه بدست چسبید یعنی که خواهر مثل
 درین محاسبات که در جانب چسبید اغاز در اعمال صالحی میکند از مثل بر سر
 وزن کرد هیچ یک از اینها مری نداشته باشد و متق تالی اختصار نماید کنی
 یعنی امر در شی بدین مجلس است که جمیع پلنگه بدین و در طلب خواهر از او
 حاصلست و بخلا کتاب از راه دست و غرض از این بیت است که در این گفت و
 جملی است سیوختی چسبید و چسبید بی زور و ضرر و برین با هر کوی
 حلقه او چسبید و چاق میافشد در بوس یعنی دال جمله و ضم با و چون
 اسافل شخص و در این بیت سکون است پس باید خوانند بکسر یعنی یا الله
 حلقه بر او و چاق و ضم چسب و تکت میافشد و این معنی عمل چسب است یا آنکه
 ملین از خوا و قبل و خوا و بر چاق هر کوی میافشد و بدین صورت است
 که گفتی چاق هر کوی در حلقه و بوس و میافشد و بنا بر معنی اول کاف معنوم و بنا
 بر تالی معنوی میافشد و تکیه بر تکیه در جبر اول و فتح اول و حلق
 در جبر تالی ستون قرابتان و بر روی کردن بر سر و ضمت سفید

سفید بر سر زدن کتاب از زمین خطم بدین و خلاف واقع بلکه تکرار حسن کردن است
 امری شخصی که مثل آن از او صادر نشود و قلیان بدین است قلیان بدین
 است که خطای عرب در آیات خود معجزه هر و امتاب را از آن که در امتاب
 در مایه کلقادر و بکشان در ماه بیست و نهم و باقی اوقات مقابله و مقابله با
 و بکو کواکب است و سفید بر سر زدن خطار که کاتب فلک است کتاب اینها
 خلاف واقع و توفیق و انکاسی کردن و ضمت و بدی بلل او است و ضمت اینها
 معطارد که کاتب است اینها در خلای از طیف نیست امتابی که کوی دست
 قیچ بودند بر سر سبک بولک میافشد و شش کوی از این سبک او را بر تیغ
 گفت یعنی امتاب فلک که بکرم و در یابی شش و امتاب از ضمت و غل کوی
 رسی را شش است و تیغ که از سبک و بر سر میافشد و در و بیرون میافشد
 و انفعی و تیغ دارد حیر امتاب سبک را از این کوی و بیرون میافشد
 هست و علماء در شش کوی هر کوی میافشد و کوی اینها در شش کوی
 خوردن شش کوی یعنی مانند شش کوی در پانزده لب و بخواب که کوی بدین
 از انجیل است و در هر یک از اینها و در شش کوی از اینها در شش کوی
 حیر حلقه و حلقه است پلنگه است نه شش کوی یعنی مقدار اینها
 نیست و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت میان حیر و حلقه و ده و نه است
 که تفاوت میان اینها نیست حاصل آنکه تفاوت و نه حیر و نه حلقه و نه اینها

زاده تانی و تانی خاله او است و معنی تانی معنی خاله است یعنی خاله بیهان
 رفته که موین سپاه از او چشم پوشید و تواند بود که مراد از سپاه موین موین
 سپاه باشد و تانی خاله بیهان که موین عبارت از او است با
 ترک مادر و شریعت و خواهر و برادر و شایکی و رنگ داشت خاله محمد ارجا
 موید بود زده بر هیچ خاله ای حباب چادر و موینه کرده از او بر سر
 از سر و کف از کف که چنان شراب و زینت که موزا است بنام سبب
 تعیین باری ز کرده تلیخ نم با سببک نهان طبع سبب و سرکه با اندن
 هر که در حال با سرکه بوزن بر بالند سرخ شود یعنی رشتند از دست هم خون که
 که در بعضی از نسخ زکاد سرکه است فی و اعطف و حمله از زکاد رنگ هوا
 سبب یعنی میانگ از او بر سبب رنگی که از سرکه سبب سرخ میشود و است که ضم
 از هم سرخ شود او بوی زسم چون کند بر چون دو تو محمدی خاجی
 بطریق صورتی طبعی و ظرافت عبرت شاه پس سبب که فنان تو بوقاق بکا
 علی الحظوظ شخصی از ولایت روس پس و زخاس بیخ منون و قند و خوا
 معی که کلام و کنیز و شد و در این بیت مراد از سبب و زینت و با بوی
 علی اختلاف السخ و بر غلامان مدوح مکن بیای شوق دیر در سبب و
 دو سبب بر و ندانم کجای نیست موس دیر در پای شوق افکن مرکب
 اثر خط و شوق است و مراد از دو ندانم کجای و در است سخرم هر چه را سبب

سه مانند کوثران مرعش مرعش یعنی هم و هم برآمده و خجین و سبب
 را در جمله قبی است از کوثر که هنگام بریدن بسیار بلند شود و نیز نام
 از خبر به موصل گذاشت الحجاج صبح باقی که به هست اعرافه رای حالت
 کلام التلک دقتضا از حدت موالست از مدوح و غرض از آن کساحی کرده
 بیت سابق گفت این بیت است و در این بیت اشاره کرده بقصر مستطوره و
 آن است که هوون الموت بدینی در کوثر قبی خود طوف منور و ناگاه نظرش
 بر کوثر که چیده که سلطان لش تنای وصال و سبب و در سرش نیست و ایتا
 که مست خوانیده و در صفت غنیمت شره خود را بر بالای او انداخت و خواست کشند
 از او شمشاد که بر مینا الکن مانع غور در آشی مانع معجز اند و شوق
 و داشت که الا لایست حیا مره ندارد عذری آورده و عذر بفرماندخت علی العی
 هر و عری پیش از جفا که بر فرستاد و طلب و عذر نور در جواب گفت
اللباحی النصار یعنی روز کلام شد را محو میکند و چون اخیر رجب گویند و
 فراموش کرد چون فاسدان معی بر رشتند خواند بیکی گفت بیکو تا از شعرا
 کدام یک حاضرند خادم خود نور گفت که رباشی و ابو مصعب و ابونواس و
 ایشان را طلب خود و از معجز خوانده امر کرد که هر یک شعری بگویند و آن
 معجزات تعیین نمایند هر یک از ابوی در شعر خود روح نمودند اتفاقا ابونواس
 مدقعه روح خود که معنوی است اینست شع مطلوب خود را در حوالی قبی مست

و در او آنچه چندان می گزید از روش افتاد بعد از آن هر چه را و ده داد مفکات
 الوحد سیدی نقالت کلام البیل بحجوه النهار یعنی چون روز گریش از روش
 کفتم نو عده و فاکن گفت که در روز کلام شب را بخوبی کند هر روز از روشا عرا
 سله فراموش کرده حکم بفعل ابو نواس کرد ابو نواس اصبرت عظم دست داده گفت
 انجلت کراه من چیست هر روز گفت همانا تو در روش در قصه من بوده و صورت
 واقعه را برای العین مشاهده کرده ابو نواس قسم برخلاف آن صورتی بر طبق قول
 خود که همانا کند این خلاصه شد خشتک دشت کند فلک میزد بر تا توئی خشت
 و تر خشت و عمل یعنی تا در تخت نشوی فلکی و از خشت که برین لای است و لغتی
 تراست قبول نمی و از جمله که برین افتی است و مرا جنتی کرم و خشتک است
 قبول خشتی می کنی مثل خشتک دیش که فشار و نقشه منبشوی و این معنی را
 و مشقت خود را فرموده و از تخت نشوی او برین رو و در بعضی از نسخ نیک
 حیث صورت می کشد و ج حاصل کلام آنکه تا تو مثل عجم و حوت و جمی جامع و صفت
 خشتی و یا بحد یعنی در هر یکی تو را فلک معلول میکند و اگر در خشتک ریش جفا
 گذشت مسافق اراده ناپند بر چه بد نیست ملخص آنکه نادان تخت نشوی فلکی مثلا
 فلک تو را مثل خود مسافق می کند و منافق را خود قرار داده و در بعضی دیگر نیز
 از بدل نوی مبتدا و قرشت نوی بیای موحده در بد و ج اوئی است که کلمه میزد
 مربوط به معنی اخیر باشد تا با بر آنکه که در صورت و عمل می کشد و عتد کلام

این شود که فلک تو را مثل خشتک دیش که فشار و ضد می کشد قبول کن که شل
 حوت و عمل نرم خشتک می کسیر و در بعضی کتابها از نوعی فلک داشتن است
 گفتار و ده که در حدیث هر سره واجبند نه از حدیث و نه از کتب و نه از شهاب
 تقاضا و نه در حدیث گفتار نرم لدم و سکون خا و معنی کبابی است که در این رو
 و از این حدیث بافتد کتب بعضی کبابی است که از آن درین مساله نالکی باریک
 در این بیت دال معنوی در لفظ ده و لدم معنوی در لفظ لدم و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 معنوی در لفظ حدیث و نور معنوی در لفظ کتب هر یک و معنی و در حدیث
 معنوی در لفظ کتب چهار مرتبه گفته شده خشتک در فتح خا و معنی و سکون خا
 معنی و فتح کاف تا نکی با حله موقوف فرام آید و معنی حکیم یعنی حکیم ندی
 و سکون کاف تا نکی و فتح سین معنی یعنی که می خواند اند سایه بر کار
 مفکون زانکه چون سایه در وقت نموزم کبر حکیم و عده کوه نموز کبر و کاه
 طلب میکند یعنی اخیر من طلب کرده ام سوره مشو و راه طبع من بخورده و الا
 من بعد مثل سایه از تو جدا نمیشوم شب بیدار از نفسی که در فصول از هر چه
 آنان در از ترنیت تان خاموش شدن شعر لبچه دی بر کس کوی
 لجنه و طبی که چاهم خبر و بکس خا و معنی و فتح را معمله لقب شخصی است
 یعنی بر این شخص سخره و ابقا سیدی بشن من فرستاده که چاهم و معمله من کن
 شاهانیده که در لفظ خا می دارد در دیده تو معنی می کند بده ایم الب اسحق که

از حد و صانع حکیم است پس گفته اند که در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 ایشان ملقب به پادشاه بوده اند و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 از این پادشاهان که نام از ایشانست که حیدر است و نام بدانند که در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 مشهور است که در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 در جهان را میفرستد برای تألیف از قوی که هم ایشان و هم ما باشند و موافق ما
 خود و مدعی علی و در کمال شرف و جلال و بوعده و فائز که گفته میشود
 و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 قوی بدینسانند که ایشان هم مثل مادر مقام احد و برای خود یکا باشند
 و این بیت ایشان را بشلی مشهور است که گویند رفته بایر بود که از ایشان رفته
 چنین خبر میریزد و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 سفر برده و حواجر داخلی جوابی باز گفت لفظ معنی همچنان یعنی که ما هم چنین
 یعنی بدین حواجر گفتیم و نزد ما و برده و حواجر جوابی گفت و بوعده داد که لفظ و معنی
 از حواجر مثل شعرین مدح و خلاف بود و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 بیت قطع نظر از آنکه در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 گفته اند خلاف واقع است و او سرایان نیست و لاخفی لظفر قصه تالی کیم

ازین خواب خرگوش حسانت است چون شهر از شب آفتاب و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 خواب خرگوش کتاب از نقل است و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 حیدر است و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 ناند و مدله که از مد و جان بافته اند و نقدی که از ایشان و اصل کبیر مانند است
 از معنی و تالی است تا بود است حسابی بر حسابی و چون که در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 کنی از این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 اولی الامر بعد عرف و او ای که بدانی که تلفظ در نباید و مثل او را و این
 یعنی شش ساقه کند آنچه باقی ماند مساوی اسم مدح و یا مانند و گفته اند
 باشد و از روی لغت باز از روی حساب از روی دانی سلطان در این بیت
 بنابوق علامه سبق ذکر افتاد و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 یعنی مدح و بجهاد است و معنی لغوی و معنی از شمار و کرده یعنی اگر کسی گوید که
 مانند کس هستیم که همه سخن نام داریم پس ما را و اول الامر هم جواب گویم که در این
 اولی الامر هم واقع شده و منکر در حساب موافق سلطان و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 یعنی سلطان سخن از زبان شما اولی الامر است و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت و در این معنی گفته اند که بیرون است از کثرت
 حیات کند حباب البین زین الدین عبد الله از اسرافنامه و بعد از آن توفیق
 در حد از گفته بنی ما خود از امانت و فطنت و اهل باهره از این غراب البین گویند

در آنجا چون ایشان از سنگان موقوف خود بازمانند و از آنجا بجای میگویند بمانند
 نام بتمام ایشان اید و متعلق بر یک سنگند و در مقامی قرار گیرد و سری بخود فرو
 ببرد تا بر این اوزار شود و شعر بر وی میمانند و خیال بد کرد و فلقی از اسباب غنی
 تصدیق کند و فرموده هیچ وجهی از کتب التماسه بر محل اختراع خبر هم
 ندارد و در تاریخ جبر و جوی موعی است بنساختن در و راه که بجز شرق از
 اذربایجان و مغرب از مدین باجماع منحل شوند و در این روز قیامت سوار شد
 میثم شیبی زینت چنین بقیع جا و کسوف او و ناله و بقم و فتح غنای طبعی است متفقد
 است از این یعنی ما بجا نام و از کجایم که این نامه کلمه کرده احرام مانده بر سر
 هر چه از آن دستری و بپایان حر از آن حریم تمام است که بکلی است متفقد
 از خادم خیر است که بجهت من جلدش از دون و جود عبود الحکمه تصدیق
 شیخ و بقیع که شغل بر مطلق و طبعی و الحی است طرفه زون جلدان نفع شرح و
 بروی در و نزد من و داشته طلب میباید مکتب محسن در جهان است با استدلال
 مانع او و طریقت است و بجهت احصای تو و تقویت و لادن فرزند کوید یعنی
 که واجب بقای بقا و کرامت و بود با جلدان و بجهت او است اما نسبت بقا و طریقت
 خجسته که تو بگوئی کنند و بجا از طریقت و بجهت او است و مکتب میباید در عالم میکنند
 بنا بر این با اتفاق نسبت بقا و طریقت و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است
 و در این چهار و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است

شعر

شعر حق صفت امدانوری سهرق حیدر که چون مرزبان ستود و صفات
 و در و برین طهارت که باطلی دارد ایشان است خجسته یعنی ای آنکی که در وصل
 و عقداست باین خجسته و خلوت است و انوار طریقت معشوقان است و باطن و روشن است
 حیدر که شرب بنده که کج و با اهد و رسوم ملکی و عیان و لایق نان نادر
 عیان و صایه در مدح خواجه سراف که خجسته برین مری و در دین طریقت
 فی باختم امیب و در نان نادر کتاب سهاست الفلاس از صفات عجز الاسلام
 که در و حکم انوشیروان که کلامی کادرس حسن و رضانه کی باشد کتاب و کشف کرده بلا
 طلب بنهاد و افکاره را بکسر و ال و سکون ها با بد جوی و بدت که در از خانه
 عهد الذین بودی و من پیش منی و اسب بناسم و بی در و تان با نه و من خجسته
 خجسته و با و فرسی بود جوده الیه و نادر و بسبب که جای کوبه بود
 بدام خجسته و بجهت معنی آن خجسته که بجهت خجسته با او سکون و او را جبر از کلمه کوثر
 سفید و بقیع خجسته که قصه و مکتب و جای کوبه است خجسته و بجهت او است
 من بقیع خجسته دارم - نو در قاز و افق و من در خطاسه قاز و قضا و زان و سی و ها
 دره یعنی خجسته و بجهت معنی در خطاسه و نادر و بجهت او است و بجهت او است
 الاصطلاحات معنی من شعر بقیع خجسته و نادر و بجهت او است و بجهت او است
 من و از از روی و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است
 حاسه و کبریا و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است و بجهت او است

دارد و این معنی مثل افعال بیدار و واضح شده مکرر شده مکرر شده مکرر شده
 پیوسته این کجا بود پس یکی معنی بود و دیگری مکرر شده حکم از احکام بخوبی و
 معنی تا بی معنی با آن احکام کرده خود کند هیچ کس که بدیده بود از بی سوخت
 مانده بی بی را بطریق استقامت انکاری با بر خیزد معنی هر که بعد از عروبی
 چهار مانده بی را پس داشت که هر که از اولی و هر چه از امانی هست خاست
 نمکند حدیثی بضمیمه تازی و فتح دل ستاره است و من بر سبب الدب اصغر
 که صورت اولی از صورت های غلطی و از عیای قطب شمالی دارند زیرا که
 بزبان ماهی گویند و منی از او نیز یک قطب است که فی الواقع جنوب است
 حصان اخطا و اخطا نام دو شاهر فی ساهر با بیان معروف و دلایل
 مقام و نصیب الوجود مراد است و نصیب خلقند بیدار و در این قصیده که ای
 بدگاه تو بر قصد رسان صاحب دی بقیصیل مذکور شده رستند بضم و راه را
 نمی گوی سلول ای سلول هیچ بین میله حدیثی و بی بضم و هر چه
 با او موافق بود و او که براس المان فتن استوار است در این بیت غضب و غضب
 سلول و بی شکر کرده و چه شید مدبر و صورت بیک جلوه دارد و بگویند با
 آنکه هر چه زخمی چنانکه هیچ نام همی زرد و دردی معری بضم اظهار کننده و
 روگرداننده بدف بگردا و سکون بال الف و او ساکن با قیام غوم و با کس
 با قیام بکس و کس میان ایشان و روی حرفی حرکت واسطه نداشتند از آنکه حرفی

ساکن واسطه باشد چنانکه در این ترکیب وقت خوانست که بیت که حرف بین
 ساکنان حروف مذکوره و ناگه رویت و تحقیق آن کاهو حقه و شرح قصاید
 گذشت فاسد شده با آنکه اصلا واسطه نباشد و اختلاف و او و باد و نظر کرد
 و بیرون و استن در این ایستاده بی تو رفیق در گلستان خجسته ان کشت کرد
 در گلستان بودن و سر در کس بیان و فیشن از برای درود دیگر خانه
 حال میگویم شادمانی نیست که در دمی ز دل بیرون گفتم دل جان من و
 پیش و از آن خود میکنم بر شمع کشته کس تعب استن نزد
 در آمد مرعی و آنکه بمقتار و بود از فرق هر بدی هلاقی این
 لغت را در بیان ناخن که من گفت مراد مرعی الی است گردان ناخن
 بگویند و مرعی از بد و ناخن و از هلال فضل ناخن است و وجه شمع و
 عزیزک ظاهر است ان مادی که کان من موسی خاجرانست کاید از پیش
 قال الله تبارک و تعالی ان قادیون کان من قوم موسی فبی علیهم و بمران که
 که قادیون از قوم موسی بود یعنی خزانه با هم با خواهر زاده علی اختلاف القول و کاک
 اصبع بر ستم که از قادیون است بر قوم موسی و خواست که هر دو حکم و بی باشند با اصل
 معنی آنکه خواهر محنت است با آنکه ظالم است جدید این امر الحیر بعد از حرفی و است
 بخی است که در لغت عرب معنی محنت است و در لغت عرب معنی ستم کرد و اصل
 بی لایعنی محنت در کتاب با الحیر و در این است چون معنی اختلاف در تلفظ است

ندارد و این بر وجهی است که در روزی زبرد و است اینان مثل کوزه بر مهر کوبند
 بود و پیشانی یعنی هر روزی بود و است اینان میگویند که از وزیر پیشانی بر مهر
 کردن باشد یعنی و بقیه انداخته باشد و میل باز گشت و مر جعت نماید در بعضی
 از این نقش و بقیه میشود خاصه یا مهر در رشتند و بی سامانی که مرا معطی
 می خواهد کوبد بی نیاز از این و جای بیانی غریب از معنی نانی بیت اول تا کوبد و
 شهاب است یعنی با آنکه مهر من در رشتند بی سامانی است و جعت بد نقش که سبانه
 یعنی من در کمال پیشانی ام از وضع پریشان خود بنابر آنکه هر چه کمال رسد و قال بدو
 بعبای منی بدم و سپهر که معطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از پیشانی که دارم بی نیاز از
 خواهد کوبد با آنکه بی نیاز از بد یعنی واجب الوجود از این و قدر که محتاج بعبا و دیگر کم
 بر تر خواهد رساند که معطی دنیا یعنی شوم و بر دم عطا کنم فتا ملحتنا از نعم هم
 و سکون هم از حد دلدارنده و در بعضی از نسخ بدل مجاز غمال نعم هم و سکون خا
 مهر یعنی خیال کشنده و کردن گشتی نموده سکون است و در بعضی نسخ غمال نعم هم و
 و سکون خا و جمله معنی کوشنده آب و بر و سهل یعنی سپین و سکون ها خضی معنی
 بطل و کدو به حال بد یعنی فی الحال این عبارت دارد که نو کند و بدان ناظر شود عباس
 عباس مدح گفت ها کرده من بیم بقاء برای من که ها را با و ها انگلی یعنی مدح گفت
 که بر ابعاد هم کوبد بی نیاز است هم او لیکن بواسطه خاطر من از همو هیچ بکند ای
 دای مله شهر معظم هر بد و سال بخش نانی دای قدر و معنی نانی مدح هر بد

از شاه و وزیر میتوان بود مولانا شرف الدین علی بنیدی تقریبی این قطعه دارد
 حلال طهر در کوبده و گفته معنی دوم این قطعه لغز است بی اشتباه حیرت بر اعظم اراده
 کوبده که نور ماه از عکس منور است و سال شمس عبارت از یکد و را و از دیگر و
 و صد لفظی چند کوبده و از آنجمله نظم شیر است بمعانی که مقتضای اصلی معانی آن الفا
 نه نقوش خوف و کلمات مامله حنفیه صلوح دلالت جنانچه در معانی آن الفا
 این جفته از لغز خوانده اند است و تدر این عبارت در مقام خود بعد مذکور و
 شد ای کوبده کلمه و ار عدالت این خدا بر استیانی حقا که شود معنی و در
 درگاه بومس خزان در دولت تو کواست نسیان کان دولت هست جا و معنی
 بادی هر سال شاد است ابد حسب اصل شاد مانی ای حواجر فاسد و
 کز فضل یگان جبهانی که معنی این لغز موجب سبک کردن معنوی تا آخر معنی که
 گفتیم از اول سالن از برانی و آنکه بشه و در ایام معنیست هر چه بدانی و
 لغز است یونانی مرکب از فیهلا معنی خوب و دوست دار و سوف معنی حکمت کا قبل
 یعنی دوست دار حکمت با علم دانستن و معنی این قطعه موقوف بر حساب حمل و علم
 بشه و فارسی و روپی و جبری و عدد ایام ان شه و و آنکه هر طایفه ایام ماه و
 سال کینند و دیگر مقدمان خود است اما چون حساب حمل و شه و نوار معنیست
 و اوایل سال اولی از این نوار معنیست و عدد ایام ایشان که فی الجمله خفا
 دارد در معنی عبارت که از مولانای مذکور منقول خواهد شد ظاهر میشود معنی

افاضه استغول بد کویاتی بقدامت با بد شد بد آنکه در میان مینان مصطلح و قری
 که کوید از لان ماه تا فلان ماه مثلا بران و غیر این است از این حساب که تعیین عدد
 ایام و کاه تعیین مدد منتهی و یا ست یعنی ملاحظه کن که مابین این دو ماه چند روز است
 با آنکه چند ماه است و حکم در این قطعه از اندک اول سال تا آخر منتهی و مذکور آمده است
 عدد ایام نموده منتهی و چنانکه خود یعنی بدان فرموده مولانا استاد الهی که بد طریق
 استخراج حساب خود بار نموده منتهی بر تواریخ ستوده است معانی جهان و حسابی اصطلاح
 ایشان از لفظ آبان که ماه هفتم است از تارخ پنج روز و چندی به خواسته بعد از این تاریخ
 ماهی که هر روز یکروز در تفاوتی خمر مشوقه بعد از آبان ماه آورند بیا بر
 قسیده که در بحث کیهانیه ذکر کرده اند و هفت سی و پنج دویت و چهل و پنج باشد
 که هر روز و قم منتهی بر سی که مصطلح ایشان است از تقدم اکثر و ناسخ و اقل و مدد و چنان
 منوال از مهر و دبی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است و در و شتر اراده
 کرده حاصلش آنکه در دبی با شاه ستوی و از پستان که ماه هفتم است از تاریخ دو
 و بیست و هشت است و از آن هفت ماه چهار ماه را که تشرین الاول و کانون الاول
 و کانون الثاني و از آنست هر یک سی و هشت روز و یکروز و ده ماه که تشرین الثاني و بیست
 و هشت سی و شش و از آنست هفت و بیست و ده و از ده شود که هر و شش
 و بیست است و معقود از و بیست که ماه هفتم از تاریخ هجری است و از آنست هر یک
 شهور این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بر تریب بیست و هفت ماه است

چون ان اول سال است کنند ستر ماه دوم و سیم و ششم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یکم
 و چهل و دهم و هفت باشد که در بحث بر بود است اما آنچه در اصل این قطعه منتهی
 است که ملک شاه سلجوقی در خراسان و خوارزم نظام الملک وزیر او در شهر ری بود
 با شاه اراده آن داشته که در فصل خزان ستر و بی ستر گشتند و غرض بدان خلق بود
 که پیش از رسیدن خزان و رفتن بری وزیر بدان اطلاع یافتی اگر یکی بود
 حکم را بکلیف و نظم این قطعه فرموده و محصل مطلب بعد از استخراج بهر چه آنکه ظاهر
 است که ای وزیر ملک شاه ای اقبال سیاه عدل تو را شایسته است و چنانکه در
 دولت تو که بر است که نیست در مصالح خزان با شاه بی خواهد که باین شتر اصل
 شاه دعای است شاه باخی و محصل مطلب بر این معنی از آنچه در محصل مطلب است اولی
 معیار نیست که در مدح و ذم که تو با شاه خواهی شد که آگاهی و این با شاه با
 رای گفتن موافق لغت و اصطلاح نیست و غالباً صاحب طراز را رای بر این لفظ شوی
 حوالی است که بدل لفظ شود و مزایای در بیست و سیم قطعه نقل نموده و بعضی از متبعین
 کرده اند که این بیت که با وی هم ساله شاه داشت که در آخر قطعه میباشد چه شعاری است
 که مدح و ایداع منم کنند و بعد از دعای که شعر میگوید که در مدح و خفا و کجاست آنکه
 قصاید بسیار حکم بعد از ختم مدح با شاه حضور بدعا بر مدح و زبرد من و جواب است
 که فی الحقیقه آخر قطعه همین بیت است که ختم مطلب باو شده و اینهاست که چون باو شعر

خارجی قطعه از آن که باز از این قطعه اند می تواند بود عاقل که در جمله مبادی
مبتدا مبادی بیک قاعده سند می نماند نکرم که تا بدین حد مبادی معاد می نماند
دیگر جاز نویز مبادی نقحر که کام معاد می مبادی معنی هم مستند و مستند اول
اگر مبتدا می ضمیم هم نماند نماند سند بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این
گویند و در این مقام از قاعده مستند مستند بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این
کفایت الفاظ و نیست و از این معنی روا است و باید از یک کسب و از این را که در این
اوست و از این معنی نست بد ر ماه تمام شد بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این
باید داشت که حرف ایست موقوف بر قاعده ایست که قدا می فری در میان فرق و لا
مستند و از این معنی نست بد ر ماه تمام شد بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این
یعنی او و الف و با خواه محرک و خواه ساکن با مستند و از این معنی نست بد ر ماه تمام شد بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این
باشد و از این معنی نست بد ر ماه تمام شد بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این
و لا یا تو که م کان نیز بیک افضل می است بیش او در لفظ مفرد که مجموع
ساکن است و لا باشد و بیش بانی جمله زال مجموع است و بعد از اطلاع و بانی قاعده
بیش و خواه بود که در جمله کلمات افاض ایست این قطعه بعد از الف زال مجموع
بود و از مبادی و جاری که کلمات موقوف اند و قاعده اهل فری بر ایشان جاری
نست مستند معنی نست بد ر ماه تمام شد بکسر نیز و نیز در اعتبار هر چیز از این

دانش

و اگر

و اگر از این دانش کم می باشد و نیز می تواند بود هر که بکام دشمنان نباشی قاعده
 که باشد مثل مبادی مبادی یعنی معاد می که بعد از الف و لام جمله است و قاعده جوت
 جی باشد که زایل می شود و می باشد که در این است و بکسر می باشد که اگر بکسر می باشد که آن
 معاد است و بیک قاعده مستند است آن بیک قاعده که بکسر می باشد که در این است و قاعده جوت
 باقی می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 بکسر می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 و در لفظ مبادی هم در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 مبادی در این قطعه کرده و در سلاک ایستاده و نیز می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 ایست این قطعه که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 حواله که بکسر می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 دارند و بکسر می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 خاف نیست که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 بود و بکسر می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 حاشی که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 حاشی که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 چیزی متابه چیزی دیگر باشد و کار متابه بر این است و قاعده جوت می باشد که در این است
 و کار و ناخ از ایشان نباید این میان می باشد که در این است و قاعده جوت می باشد که در این است



ای خواجه و سلطان ای معنی پرستم خدایا درین نسبت و مجتهدین جمیع کار کسائی است
 که با عذر و طبع ایشان باشد و در حقیقت اشیا که او حق تعالی نظر فرماید و طبع اشیاء
 کندگان عوام هیچ حد و مراد و سلطان که بزرگ و طرف نیست او سازند و اگر کرد و بخت
 این صاحب الحرفان مدحی که بگویم که حکمت و ماعت است از فرقی منتظم کرد و در ملک اموال
 حصص هر یک امتحان دان طبقی عصر و این و در یکی این و در یک دلیلی بران عبادت است
 که این ضایعی شرط نیست تقریرش آنکه اگر عدوی را بدی و بگویم معقول مدح آنکه حکم
 از حق و بتول و منزل طاعت الی است و جمال و صلی بن نفس بواسطه لکن این چنین است حکم
 مدح و منزل طاعت الی است امتحان غایب و بتول الدین هر وی بد نفس بواسطه آنکه این معنی
 بر او ظاهر شود و عصر و جزو و منتظم شود و در خدمت مدوح ایشان را حاضری ساز
 این معنی بر ایشان ظاهر خواهد شد و جمال و صلی مدح کنی و این بطریق طبایعی او اختیار
 خواهد نمود و باید دانست که نصف ابر الدین بد و در یکی منافی و نصف سابق معنی در یکی
 نمی باشد چنان و نصف ان سلب است و این از جهت که حکم باشد شایع بین معنی چون
 فاعل و حیوان مدح یعنی با و موحده و سکون را و سجد و حق را و جزو صبر که میان
 مدح و جزو و اوقاف است معنی نیم فارسی یعنی بد و بی اوضه شوی و عتاب کنی چهل
 رشتن احوال معنی شاعر است مشهور اند و در که از آنکه خلاص است فرخی شاعر است مشهور
 از ولایت سبستان تحت الرسالة الزهراء و واسطه شهر محرم الحرام بن شهر و منبر
 خداوندان مآنان بعد از محمد بن الحنفی علیه السلام و بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از
 الطاهر بن المعتمد